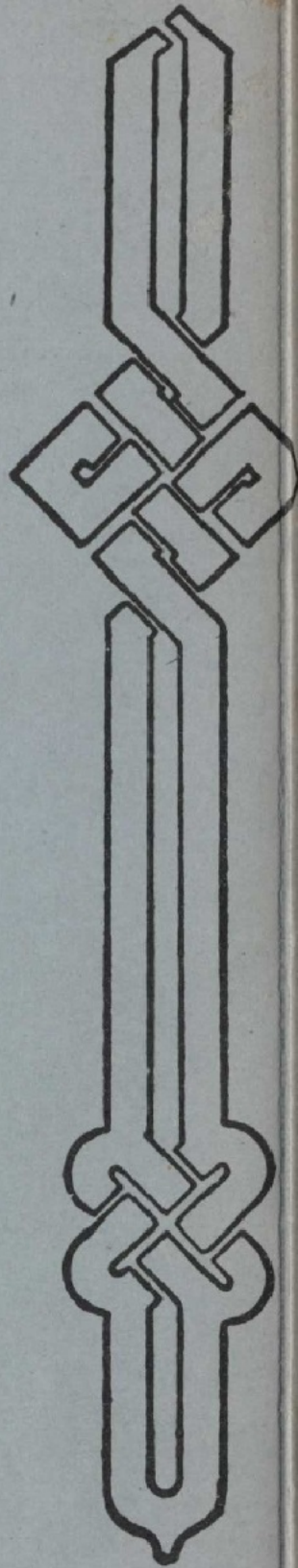


بر اقامت قلمتیم  
و نیکوین ستم آینه غزن ابلی انجمن

خود اگامی

استحمار

دکتر علی شریعتی



.

.

.

# «خود آگاهی»

دکتر علی شریعتی

و اگر خدایم نکنند

سازش را خدایم کند

و حقیقت را قربان مصلحت نزنم

و اما آن قوم اگر مفت شوند و مبل را بردار کنند

و یا همچون عین القضاة شمع و صیغ کنند

و یا مانند زور دانو در آتش بسوزانند

صرت شنیدم یک آخ لایم برداشتم خدایم گذاشت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

10

11

۱

"وضع خاصی" که "ما" و "من" در آن بسر می بریم، ایجاب می کند که اول حرف آخر را بزنییم و کتاب را از آخر بخوانیم. و اینست که، موضوع، خود بخود برای شما - مقصود آن عده ای از شماست که احتمالاً" بازمینه های فکری مسائلی که من مطرح می کنم، آشنایی نزدیک ندارید - ممکن است تا حدی خسته کننده باشد و به دقت و تامل زیادی نیاز افتد، ولی بهر حال، از آنجا که فرصت نیست، آنچه را که طی چندین جلسه باید می گفتم، در یک جلسه باید بگویم، و آنچه را که در آخرین حرفم باید می گفتم، در اولین حرف می گویم، و این برابر با هم مطلب می افزاید، اما چاره ای نیست.

## فریب درد

آنچه می‌خواهم بگویم ، اساسی ترین و اصلی ترین حرفی که برای گفتن به شما دارم ، مسئله‌ای " علمی " نیست ، یک مسئله " فکری " است . بزرگترین حرف اساسی‌ای که می‌خواهم بزنم ، و احتیاج به توضیح و تفسیر ندارد ، اینست که : " آگاه باشیم که با " اشباع علمی " خود را از نظر فکری ، اشباع یافته احساس نکنیم . " و این " یک نوع سیری بسیار کاذب است ، و یک نوع فریب بسیار بزرگ ، که خاصّ تحصیلکرده‌هاست ، خاصّ روشنفکر زمانه ماست ، که وقتی از لحاظ علمی اشباع می‌شود ، تحصیلات بالا پیدا می‌کند ، از لحاظ علمی ، اطلاعات وسیع و درجات برجسته‌ای می‌یابد ، استاد‌های بزرگ و کتاب‌های بزرگ می‌بیند ، نظریات علمی کاملاً بدیع ، می‌یابد و فرا می‌گیرد ، در خود غرور و رضایتی احساس می‌کند ، و خیال می‌کند که از نظر فکری به‌منتها درجه‌ی یک انسان آگاه رسیده است . و این فریبی است که حتی یک " آدم عامی " کمتر دچار آن می‌شود ، تا یک " آدم عالم " . یک استاد ، یک فیزیک دان ، یک فیلسوف ، یک صوفی بزرگ ، یک ادیب ، یک مورخ ، یک ریاضی دان ، غالباً فکر نمی‌کند که از لحاظ فکری ، ممکن است " کاملاً " صفر باشد و از لحاظ شعوری ، در سطح عامی‌ترین عوام ، همچنان مانده باشد . و از نظر آن چیزی که " آگاهی است " ، " خود



آگاهی " . جامعه آگاهی " و " زمان آگاهی " است از یک  
" علمی " که چشمش به خط هم آشنا نیست ، پائین تر باشد !  
و این یک حالت بسیار رقت بار است : دانشمند جاهل بودن ،  
تحصیل کرده بیشعور ماندن ، آدمی با تصدق‌ها و تپترهای برجسته  
جدی - و نه دروغ - چون دکتر ، مهندس ، فوق لیسانس ، فوق  
دکتر ، پروفیسور و امثال اینها بودن ، اما از نظر آن چیزی که  
شعور است ، فهم است ، آگاهی است ، احساس مسئولیت در  
برابر زمان است ، و تشخیص حرکت تاریخی است که او را و جامعه  
را با خود می برد ، صفر بودن ، کور بودن و کور بودن ، و این یک خطر  
بزرگ است ، خطر عالم شدن اما جاهل ماندن ! و خطرش از  
این جهت که معمولاً آدم با علم که اشباع می شود ، احساس  
گرسنگی فکری نمیکند ، و آنچه که الان در دنیا مطرح است و  
مسئله‌ای است کاملاً جدا ، " مسئله فکری " است جدا از  
" مسئله علمی " .

### انتخاب تعیین کننده

اکنون جوامع دنیای سوم ، آفریقا ، آسیا ، آمریکا لاتین<sup>ی</sup> ،  
با اینکه از لحاظ صنعتی بسیار عقب مانده هستند ، از لحاظ  
علمی در سطح بسیار پائینی هستند . و از نظر فنی و فلسفی و  
دانش‌های گوناگون ، حتی در سطح شاگرداروپا و آمریکا هم نیستند ،

و خلاصه جوامعی هستند کاملاً فقیر ، اما در عین حال مجهز به سلاحی هستند ، مجهز به قدرتی هستند که در برابر تمامی غرب به مبارزه برخاسته‌اند - در برابر تمامی غرب با همه اسلحه‌اش! و غرب با داشتن عالیترین قدرتهای تکنیکی و علمی و فلسفی ، و با خریدن همهٔ نبوغهایی که در دنیا است - چون " پول " دارد نبوغ هم امروزه ، مثل کالا خرید و فروش می‌شود ، تحصیلات علمی ، دانشمندان ، مکتشفین ، مخترعین ، نویسندگان ، همه مثل کالا خرید و فروش می‌شوند ، هرکس که پول دارد همه اینها را هم دارد . - و با اینکه میراث علمی همهٔ دنیا را دارد ، و با اینکه مجموعه ساخته‌ها و اندوخته‌های تمام رشته‌های علمی را با خود دارد ، یا گرفته یا خودش آفریده ، و در بلندترین قله تکامل " فلسفی - علمی - تکنیکی " اش - ایستاده ، و ثمره تمام تلاش‌های علمی بشریت از آغاز تا کنون را در دست دارد ، اما از داشتن " چیزی " محروم است ، که این " نداشتن " ، او را - علی‌رغم مجموعه سلاحهای مادی و غیر مادی ، معنوی و نظامی اش - در برابر جامعه‌های فاقد هرگز سلاحی ، جامعه‌ها برهنه‌گر سینه‌ها ، و بی‌خانمان‌ها ، که حتی وسیلهٔ دفاع از زندگی معمولی خود و خانواده‌شان را هم ندارند ، ضعیف کرده ، و ادار به شکست کرده ، و وادار به تسلیمش کرده ،

الان در دنیا " چی " با " چی " می‌جنگد ؟ مجموعه قدرت

علمی و صنعتی است که در برابر گروهی فاقد هر گونه صنعتی و علمی ، درگیر است و سرنوشت این " درگیری " بی تردید ، با اختلاف چند ماه و چند سال ، بسود این فقیران است و این پابرهنه‌های دنیا و بسود اینهایی که حتی از نوشتن و خواندن هم ، غالباً ، محرومند ، و بزبان قدرتهایی که مجموعه ذخائر علمی و فنی روزگار و تاریخ بشری را در اختیار دارند .

"چی "با" چی "می جنگد؟ " علم " می جنگد با " فکر "

این پابرهنه گرسنه ، این محکوم فقر و بیماری و عریانی ، فقط مسلح به یک چیز است . " فکر " ایمان ، ایدئولوژی ، یک هدف ، یک آگاهی روشن بینانه ، با اینکه حتی سواد هم ندارد ، و در برابر انسانی است و قدرتی که مجموعه قدرت علمی و صنعتی و فلسفی بشریت را و سرمایه جهان را ، در اختیار خود دارد و با " او " می جنگد ، اما بزانو در می آید ! بنابراین ، یک چیز دیگری است غیر از علم ، غیر از فلسفه ، غیر از تکنیک ، غیر از سرمایه ، قدرت ، خوشبختی ، که اگر ما متوجه " داشتن یا نداشتن " آن نباشیم ، به آخرین قله تکامل فرضیه خودمان هم - که غرب سرمایه دار امروز باشد - اگر برسیم ، که نمیرسیم ، باز هم در برابر پابرهنه‌های روزگار خودمان ، اگر بردگان مظلوم هم باشند ، باز بزانو در می آئیم ، و از دورن فرو میریزیم ، و می پوسیم ! اینست که در پیش پای جامعه‌هایی که می خواهند

انتخاب کنند" ، مسئله‌ای قرار می‌گیرد ، و آن ، انتخاب راه علم ، سرمایه‌داری ، قدرت و صنعت است ، یا انتخاب یک راه فکری ، یک ایدآل ، یک ایدئولوژی . مُسَلَم است که جامعه‌ای که یک ایدآل دارد ، یک ایدئولوژی و ایمانی دارد ، بر هر قدرتی حتی بر قدرتی که منظومه شمسی را تسخیر می‌کند ، پیروز می‌شود ، و چنین جامعه‌ای ، بی‌تردید ، بعد از ده سال ، بعد از پانزده یا بیست سال " تمدن " هم خواهد داشت ، " ماشین " هم خواهد داشت ، خودش " تولید کننده در سطح جهانی " هم خواهد بود . نمونه‌هایش هم در گذشته و هم در این زمان ، فراوان است .

اما اگر جامعه‌ای بدون ایدآل ، بدون ایمان ، بدون آگاهی ،

" آگاهی خود آگاهی و آگاهی اجتماعی " - آنچه که روشنفکر می‌سازد و من از او بنام " مذهبی " یاد کردم - فقط بدنبال صنعت ، بدنبال قدرت ، بدنبال سرمایه داری ، و بدنبال آنچه که امروز پیشرفت صنعتی و علمی نامیده می‌شود ، برود ، اگر هم موفق شود که کسب کند - که نمی‌شود ، و همواره مصرف کننده خواهد ماند ، و " خیال " خواهد کرد که تولید کننده است ، چنانکه این فریب ، فریب بزرگ همه کشورهای عقب مانده است - در عوض ، از آن چیزی که به یک بردهء عاجز محروم ، قدرت شکنندگی بزرگترین قدرت جهانی را میدهد ، محروم خواهد شد .

اینست که اگر ایدئولوژی داشته باشیم، مسلمان، بیدرنگ، پس از مرحله موفقیت ایدئولوژیکی، موفقیت ایمانی - که قطعی است - خودمان تولیدکننده بزرگترین تمدن خواهیم بود. اما اگر کمبود فکر احساس نکنیم، اگر مسئله ایمان، مسئله ایدئولوژی، مسئله راه، برایمان حل نشود، آن را فراموش کنیم، و نیازه آن را احساس نکنیم، همواره در مسیر اخذ تمدن اروپائی خواهیم مانده و همواره نیازمند و برده مصرف کننده تولید کنندگان دیگر. و از اینجا است که روشنفکر امروز، در کشورهای عقب مانده هر جا که هست، چه آمریکای لاتین، چه آسیای دور، چه خاور میانه نزدیک، فرق نمی کند. زیرا، بقول فانون، جامعه های عقب مانده، یک سرنوشت مشابه دارند، یک نیاز و یک انتخاب مشابه، زیرا در برابر قدرت مشابه قرار گرفته اند، و در برابر یک زمان مشترک - یا باید " فکر " را اول انتخاب کنند، و یا " تمدن بدون فکر " را -! مقصود از " تمدن " آن چیزی است که " متمدن " ها عرضه می کنند. سابقه و تجربه بیست سی سال اخیر و حتی چهل پنجاه سال اخیر هم نشان داده است که، جامعه هایی که از یک راه ایدئولوژیکی شروع کرده اند، و بعد از کسب خود آگاهی و آگاهی اجتماعی، بحرکت درآمده اند، امروز در ردیف قدرتهای تمدن ساز جهانند. اما جامعه هایی که به تقلید سریع از تمدن غربی پرداختند، بی آنکه دارای یک

"آگاهی اجتماعی" و یک "شعور خود آگاهانه انسانی" باشند ، بدون اینکه آیدئولوژی داشته باشند - فقط بایک نهضت دروغین تسخیر تمدن اروپائی همچنان مصرف کننده و تسلیم در زیر یوغ بردگی و ذلت و سلطه غرب مانده اند . نمونه ها را ، خودتان ، توی مغزتان ، پیدا میکنید .

### انسان ، دوروبس نزدیک

آنچه می خواهم بگویم اینست که در مذهب ( ۱ ) ، در مذهب بالاتر از علم ، انسان دارای یک ذات برتر و شریفتر از همه پدیده های طبیعی است . این هم حرف مذهب است و هم حرف اگزستانسیالیسم ، خود سارتر هم با اینکه بخدا معتقد نیست ، انسان را یک ذات کاملاً "جدا از همه موجودات طبیعت میدانند ، اورا ( ۱ ) منظورم غیر از مذهب سنتی موروثی است ، چه همه مذهب های سنتی موروثی مثل همنند ، زیرا بنظر من ، چیزی که نا آگاهانه ، ارثی و تکراری و بر حسب " عادت " باشد ، هر اسمی داشته باشد ، فرق نمی کند ، چه شیعه چه سنی ، چه اسلام چه " بودا " . در جهل درجات وجود ندارد ، کیفیت و اثر نا آگاهی در معتقد به اسلام یا به مسحیت یکسان است .

اینست که سخن از " مذهب بالاتر از علم " است سخن از مذهبی است نه بعنوان تلقین کردن و تعهد داشتن مجموعه سنتهای

←

غریبی میداند که از آسمان بریده ، سرنوشتش بخودش رواگذار شده ،  
و خودش سازنده تقدیر خویش است ، خودش خالق " خودش  
است ، خدای خود است ، مسلط بر طبیعت و تسخیرکننده ،  
قوای طبیعت است ، بر خلاف موجودات دیگر ، که همه ساخته  
و مخلوق قوای طبیعت هستند و از جنس آنها و تسلیم . می بینیم  
که در اینجا مذهب ، و همچنین اومانیزم ، اصالت انسان ، و  
همچنین اگر بیستانیسم به یک حرف میرسند و آن اینک انسان  
یک ذات برتر از تمام طبیعت است . به اصطلاح اسلام ، که

---



تکراری . به این گونه دعوت ، نسل جوان و آگاه ، گوش فرا  
نمیدهد . نسل آگاه ، این قالبها ، این سنتها ، و این جنبه های  
موروثی ناآگاهانه را بدور ریخته ، یا اگر هم هنوز دور نریخته ،  
دیگر می خواهد دور بریزد ، و بالاخره فردا خواهد ریخت .  
این یک امر جبری است ، " آگاهی " جبرا چنین مرحله ای  
را بوجود می آورد ، نمی شود نگهش داشت ، و این چیزی است  
بسیار مرفقی .

من به آن منحنی ای می اندیشم که ، مثلا " ، تیپ سنتی ایران ،  
در جامعه خودمان ، اول علیه سنت های تحمیلی و ناآگاهانه ای  
که بر او تحمیل شده عصیان می کند ، همه را دور می ریزد ، بعد  
به یک مرحله کاملا " جدا " میرسد ، دلهره ، اضطراب ، جستجو  
←

عالیترین تجلیل‌ها را از انسان بعمل آورده ، بگونه‌ای که در هیچ مکتب اومانیستی افراطی هم بشریت در این حد تجلیل نشده‌اند. انسان خویشاوند خداست ، شبیه خداست ، نماینده خداست و جانشین خدا در عالم طبیعت و نیز همه موجودات ، و همه قوای طبیعت در تسخیر انسان است . و همه فرشتگان خداوند ، در برابر انسان به سجود و به بندگی تسلیم‌اند .

یک‌چنین " آقا " ست در عالم . و کارش ؟ درست کاری که خدا در عالم وجود کرده و می‌کند . و می‌تواند شبیه آن را



بدبینی را و نیاز به یافتن راه بوجود می‌آید ، و سرانجام راه‌رامی یابد " . این " باز یافتن مذهب " ، پس از نفی آن سنت‌های متحجر ارشی ، همانست که امروز قابل طرح است ، نه در سطح ایران ، نه در سطح جامعه‌های مذهبی ما ، که در سطح روشنفکران همه‌جهان ، و در سطح وجدان آگاه و عصیانی نسل جوان امروز دنیا ، و قابل پذیرش ! مذهبی است ماوراء فلسفه ، ماوراء علم ، و ماوراء صنعت ، مذهب " خود آگاهی " است ، خود آگاهی ، نه مذهبی که عبارت است از مجموعه " تکرار " های مکررات ارشی گذشته - " مکررات " که معلوم نیست مال دو هزار سال پیش است یا مال زمان ناصرالدین شاه و فقط چون " کهنه " شده است ، " مقدس شده " !



در عالم مادی، در عالم طبیعت بکند . چه کار ؟ خالق بودن . آگاه بودن ، تدبیر کردن ، انتخاب کردن و آزاد از همه " جبر " ها بودن . همه این خصوصیات که فقط خصوصیات خداوند است در عالم ، همه در درجات پائین تری به انسان منسوب شده :  
 " آگاه ، دارای اراده ، انتخاب کننده ، آفریننده ، "  
 " تغییر دهنده ، عصیان کننده ، تسخیر کننده ، تمام نظام طبیعت "  
 " و برهم زننده " تقدیر تاریخش ، جامعه اش ، و حتی ذاتش . "

### روز مرگی

یک چنین موجودی ، که دارای ارزشهای خدائی است ، دنبال " زندگی " روزمره می افتد . و این ، قاتل هر انسان زنده ای است ، منجلا بی که در آن عزیزترین ارزشهای خدائی انسان ، هر روز فرو میرود !

زندگی ، زندگی روزمره ، زندگی تکراری ، زندگی دوری ، همان زندگی دوری که بر " همه زندگی " ها ، از آمیب ها و میکروب ها گرفته تا جانوران و نباتات حاکم است ، آدم در همان دور احمقانه می افتد . دوری که در آن ، " هی بخورد ، هی بخوابد ، هی پا شود ، کار کند برای اینکه بخورد ، بخورد برای اینکه کار کند ، کار کند برای اینکه بخورد ، بخورد ، بخورد ، برای اینکه کار کند ، کار کند برای فراغت ، فراغت برای کار ، تولید

برای مصرف ، مصرف برای تولید ، بطوریکه هرکجایش را که نگاه کنی همه دور است . درست مثل خر " خراس " صبح راهش می اندازند ، باکوشش و تلاش حرکت می کند ، میرود و میرود ، غروب می بیند که سر جای صبحش است . دور ، دور ، دور . این دایره معیوب ، این سیر کل و سرگذشت آدم است در گذشته و حال ، متمدن یا وحشی ، شرقی یا غربی .

در این دور باطل ، آدم احساسات مخصوص هم پیدا می کند ، نیازها ، عقده ها ، ایدآل ها ، حسدها ، کنیه ها ، عشق ها و دردهای مخصوص . در حدیکه برای آدمی که اندکی آگاه باشد ، چندش آور است . گاه می بینید آدمی می آید پیش شما با یک اهمیتی ، میخواهد درد دل کند ، ناله کند ، با یک هیاهو و زمینه سازی و اعجابی سخن از دردی می گوید که واقعا " مضحک است و بر بلاهت او باید خندید ! اگر مجموعه چیزهائی را که در شبانه روز آرزو می کنیم ، در زندگی مان از آنها لذت می بریم ، و یا آرزوی داشتن آنها را داریم ، یا نسبت به هر کس که آنها را دارد حسد میورزیم یا غبطه میورزیم ، و همواره در تلاش بدست آوردن آنها هستیم ، اگر مجموعه اینها را روی یک صفحه کاغذ بنویسیم و در یک حالت آگاهانه به آن نگاه کنیم از ترکیب خودمان بیزار می شویم . از قیافه خودمان بیزار می شویم ، از هیکل مان ، از وجودمان ، از زنده بودن مان

متنفر می شویم !

آدم کم کم متوجه اینجور چیزها میشود ، متوجه مسائل بیرون .  
لذت از آنکه مثلا " درخانه اش جوربست که در آن محله هیچ  
کس درخانه اش مثل آن نیست . یک پارچه ای گیرش آمده که  
فقط یک قواره بوده و اتفاقا " هم او سربزنگاه رسیده و اگر یک  
کمی دیر رسیده بود ، دیگر از دست رفته بود و آن وقت یک  
چنین پارچه ای ممکن بود گیر یک نفر دیگر بیفتد . آنوقت در  
مجلس جشن یا . . . . عوض اینکه این پوشد ، او میپوشد . آنوقت  
چه حسرتی . چه بدبختی ای بود ؟ ! و بعد لذتها و حسرتها ،  
نفرتها و توطئه ها ، و بعد مقدمه چینی ها ، و بعد همه چیز را  
که نمیدانیم قیمتش در انسانی چیست ، به سادگی قربانی به  
دست آوردن کثیف ترین چیزها کردن !

و بعد این آدمی که سرافراز است ، سرش از مجموعه این گنبد  
وجود بیرون آمده و تا خدا سرکشیده ، این آدم ، می بینیم برای  
احتمال یک رتبه ، یک نمره ، یک درجه ، و حتی " یک خیال " ،  
بحدی ذلیل میشود که سگ ، استعداد " ذلت " او را ندارد .  
که در پیشرمی و بدبختی نیز ، انسان استعدادی ماوراء همه  
موجودات دارد .

گاه آدمی را می بیند که می خواهد از خوشحالی سگته کند ، درون  
خانه اش می چرخد و به قول معروف با خودش " می شنغد " . چرا ؟

بخاطر اینکه صبح توی اداره از پله‌ها می‌گذشته ، آقای رئیس باونگاهی کرده و درنگاهش یک کمی " رضایت " خوانده میشده ، یک " نیم لبخندی " داشته ، درست مثل نگاه یک " ارباب مهربان به سگش بوده " .

لذتها ! . . . . اگر لیستی از مجموعه چیزهایی که لذت می‌بریم تهیه کنیم ، چیزهایی که همواره در خیالمان مجسم می‌کنیم ، می‌خواهیم بدست بیاوریم ، هرچه می‌خواهد باشد ، از هر مقوله‌ای ، از لباس یا اتومبیل یا خانه ، مقام ، درجه یا تحصیل یا دوست ، یا هرچه ، می‌بینیم که چه چیزهایی را برای بدست آوردن اینها فدا می‌کنیم . " زمان " را فدا می‌کنیم ، " آدم " را فدا می‌کنیم ، " آگاهی " را فدا می‌کنیم ، " استعداد " را " غرور خدائی انسان " را ، " امکان عصیان " را ، " استعداد انتخاب ازاد " را ، " استعداد و قدرت نفی " را ، " قدرت خلاقیت " را ، " قدرت تغییر " را ، " قدرت تبدیل سرنوشت " را ، " قدرت (فروریختن هرچه که به ما تحمیل شده) (وبعد جانشین کردن هرچه که خودمان می‌خواهیم) " را ، همه اینها را فدا می‌کنم ، از دست می‌دهیم ، بدون اینکه متوجه آنها باشیم ، بدون اینکه اصلا لحظه‌ای برای آنها داشته باشیم ، و بدون اینکه یک لحظه بتوانیم در باره آنها تامل کنیم !  
و این است که آدم ، در زندگی روزمره ، هم‌اش متوجه

بیرون است ، متوجه این چیزهایی که باولذت میدهد ، وبطرف آنها کشیده می شود ، بعد می بینیم که خود " من " این " من " که از جنس خداست ، از آن بالاها آمده پائین ، در سطح لجن ، مثل کرم ، از لاشه‌ای به شعف آمده ؛ و بعد این من ، که یک " وجود پیوسته " است ، تکه تکه شده ، هر تکه‌ای در چنگال " ی ، دامی ، لذت کشیفی ، هوس بوجی ، ایدهاال مبتذلی ؛ و سر جمع اینها : همه چیز را فدا کردن ، عزیزترین چیزها را برای بدست آوردن پلیدترین و کشیف ترین چیزها ؛

## تکان

نمی خواهم نصحیت اخلاقی کنم ، مثل " انسان " است ، انسان ، که دارد قربانی می شود ، و هر روز که می گذرد ، ارزشهای انسانی قربانی تر می شود ، بزرگترین ارزشهای انسانی که انسان با آن شروع می شود همان نفی است ، " همان عصیان " است ، که بتواند بگوید : نه ؛ " حضرت آدم هم با این شروع شد ، گفتند که از این میوه نخور ، خورد ، و بعد آدم شد ، انسان شد ، بزمین آمد اگر نه ، یک فرشته بی مصرفی می شد همینجا ، بعد یکی دیگر . . . . " آدم " می شد ، او می بایست پیش پای او به سجده می افتاد ، ولی خودش عصیانی کرد و خودش " آدم " شد ؛

و آدم در زندگی روز مره ، اولین چیزی را که ویران می کند ،  
از دست میدهد ، فدا می کند ، " عصیان " است ، عصیان !  
حتی این عصیان را ، که انسان را شبیه خداوند در عالم می کند ،  
این عصیان را ، از دست میدهد . بخاطر چی ؟ گاه بخاطر  
قسط " ، دو سال سه سال ، پنج سال ، سفته امضاء کرده ،  
دیگر از جایش تکان نمی تواند بخورد ! هر بدبختی بر سرش  
بیاویزد ، باید بگوید :

" بله چشم ! " برای اینکه قسط ها بر اساس حقوق و در آمد اوست ،  
بر اساس وضع موجود اوست ! می بینیم ، " خداگونه بودن آدمی "  
فدای یک یخچال ، یک خانه یا یک اتومبیل شده این آدم نمی فهمد  
" چی " را از دست داده و در برابرش " چی " را بدست آورده ،  
نمی فهمد از چه چیز لذت می برد . داشتن این اتومبیلی که  
عصیان فدایش شده ، امکان و استعداد خدائی بودن ، و نماینده  
خدا در زمین بودن فدایش شده چقدر لذت میدهد که معادل  
لذت عصیان و نفی باشد ؟ ! مسلما ، کسی که مزه لذت عصیان  
را ، مزه لذت نفی را ، مزه لذت خالق بودن را ، مزه لذت آگاه بودن  
را ، چشیده باشد ، به هیچ قیمتی و در برابر هیچ چیزی ، عوضش  
نمی کند ، ولی چه شده که ما بسادگی عوض می کنیم ، " مبادله "  
می کنیم ؟ بخاطر اینکه ما " خود آگاهی " نداریم . دستی ،  
دست نیرومندی ، و یا تازیانه بی رحمی باید همواره در زندگی

باشد، که در موقعیکه سخت مشغولیم، در شب و روز که درگیریم که حتی در خواب هم، خواب زندگی اداری و شغلی و خانوادگی و لباس... می بینم - در همچون حالتی، باید گریبان ما را بگیرد و تکان مان دهد، از این لایبرنت ( هزارلا ) احمقانه ای که هی ما را می چرخاند و سرگیجه مان گرفته و متوجه نیستیم که اصلا چقدر وقت صرف شده، در کجا از عمر هستیم، تا مرگ چقدر فاصله داریم، و چقدر امکانات را از دست داده ایم، و چقدر لذتها، ارزشها، کمالها، در زندگی بوده، که ما بدست نیاورده ایم بخاطر اینکه باین چیزها مشغول بوده ایم، آزادمان سازد و از عمق این لجن بیرون مان کشد توی آفتاب نگه مان دارد خشکمان کند، و تکان مان بدهد، محکم بدیوارمان بکوبد و بگوید که: " توئی! ، " توئی! "

### عبث

این "ابراهیم ادهم"، یکال دنگ بی معنا، یک اشرافی خرپول بی درد بیکاره ای بوده که تفریحش شکار بوده کاردیگری نداشته، دیگران کار میکردند او میخورد، پس او چه کار کند؟ میرود شکار. کم کم چنان نسبت به شکار حساسیت پیدا کرده بود که اصلا "کارش" شده بود. و لذتش این بود که برود، مادری، فرزندی، پدری را از بین حیوانات با تیر بزند، حیوان آن جا بیفتد،

این هم لذتی بهرود ، یک قهقهه کثیفی سردهد و برود ! به  
گوشت و پوست که احتیاجی نداشت ، فقط از اینکار " لذت "  
می برد! یک آدم به آن عظمت تبدیل شده بود به یک سادیست  
کثیفی که از چنین کاری لذت میبرد . این ، تنها فلسفه وجودی  
زندگی اش بود! البته داستان او افسانه است اما افسانه ای راست  
تراز حقیقت .

یک روز که داشت با سرعت و التهاب دنبال شکاری میرفت ، یک  
مرتبه یکی جلو اسبش را گرفت ، میخکوب شد . و فریادی صاعقه  
آسا بر سرش که : " ای ابراهیم ، خدا تو را برای این آفرید ؟ " یک  
مرتبه می ایستد . " خود آگاهی " ، یک شعله خود آگاهی ! " تو !  
تو ! " . . . . - ماهیچوقت " من " نیستیم متوجه " خود " نیستیم ،  
متوجه چیزهای دیگری هستیم که بدورغ به خودمان منسوب می کنیم ،  
و درعین حال " خود " مان محرومتر از هرکس است . ، " تو ! "  
یک مرتبه ، مثل اینکه برای اولین بار کسی را شناخته باشد ،  
وجودی ، عظمتی را شناخت . ایستاد . برگشت . اما " ابراهیم  
دهم " برگشت - " ابراهیم ادهم " ، که انسان در برابر صعود  
عظمتش ، عروج معنویت و تعالی روحش ، احساس کوچکی و  
حقارت می کند !



## ناز پرورد متنع

همچنین بود! او یک شاهزاده بود که در یک قفس طلائی که  
برایش درست کرده بودند، "زنده بود". همه چیز در آخورش  
ریخته بودند، همه چیز به او داده بودند، همه چیز، همه  
. - امروز "اقدام"ش فرق

نگرده، فقط "نوع"ش فرق کرده است! - همه چیز یک جنگلی  
درست کرده بودند و دور و برش را شکار ریخته بودند که ایشان  
هر وقت می آیند، شکار آماده داشته باشند! در جای دیگری،  
استخرهای هفت رنگ، در هر استخری یک نیلوفر به رنگ  
مخصوص، باغها، تالارها، ارکسترها، رقاصه‌ها، .....  
هر چه که یک انسان در آرزویش هست در آن کاخ فراهم آمده  
بود.

یک روز از "قفس" بیرون آمد، یک مرده دید.

- این چیست؟

- این سرنوشت آدمی است.

- یعنی منم؟

- آری!

- مردن چیست؟

- مردن حالتی است که در پایان عمر، هرکسی را، فرامی گیرد.

- و بعد چگونه می شود؟

- بعد ، آدمی در هر کجا ، و هر کس ، تبدیل میشود به " هیچ ؛  
یک مردار ! "

فردایش ، بیماری را می بیند :

- این کیست ؟ .

- بیمار .

- بیماری چیست ؟

- بیماری حالتی است که آدمیزاد را قبل از مرگ ، گاه بگاه ،

کم یا بیشتر ، سخت یا سست ، فرا می گیرد .

- و حتی مرا ؟

- آری ! بیماری هیچ دیواری و حصاری و دربانی رانمی شناسد !

پس فردا :

- این کیست ؟ این کیست که بر روی قامت خویش دو تا شده

است ؟

- پیر است .

- پیری چیست ؟

- سرنوشت محتوم هر آدمی است .

- حتی من ؟

- آری ! حتی تو ! "

روز دیگر :

- " این کیست ؟

— فقیر است .

— فقیر کیست ؟

— انسان نیازمند و محتاجی که تمام وجودش کاسه گدائی است  
برای طفیلی بودن نزد این و آن ، تا اینکه فقط شکمش را  
سیر کند .

این چهار تاضربه ، به این آدمی که در آرامش مطلق ، در رفاه  
مطلق ، در سیری و برخورداری مطلق از همه چیز ، در " جهل  
مطلق " ، در یک " بهشت چریدن و ناآگاه " بسر میبرد ، این  
چهار تاضربه ناگهانی و بیرحمانه ، که نه شاهزاده می شناسد و  
نه بودا و نه . . . . . ، " او " را به " خود ، می آورد  
ناگهان می فهمد که در چه " سعادت کثیفی " ، و در چه " لذات  
پوچی " بسر می برده ، و چه چیزهای او ، چه سرمایه های ناشناخته  
او ، در زیر این هیاهوی لذتهای دوررغین ، مجهول مانده !  
. . . . . عصیان می کند — آن چیزی که ، تنها " آدم " می تواند  
بکند ! از همه " آنها " فرار می کند ، تنها همچون " کرگدن " ،  
سفر می کند ، بی دغدغه و بی حسرت بازگشت ! و بی آنکه به  
هیچ تشنگی ، و نیازی به زندگی که در قصر بنارس داشت بنیدیشد !  
آزاد ! " آزاد " ( ۱ ) ، همچون انتهای درختان خیزران ، از هر

---

( ۱ ) این جملات از خود بودا است .

کژی، آزاد ا . تو ، که دربندخانه و سامان و سعادتت ، همچون درختان پراز میوه ، شاخه‌هایت سر به‌زیر ور و بشکستن و خمیدگی می‌روند ، اما شاخه‌های انتهای درختان سرو ، که بسوی خورشید می‌شتابند ، از آنند که بارسنگینی هیچ " نیاز " ی را بر خویش نمی‌برند ! " همچون انتهای درختان خیزران ، از هر کژی ، آزاد ا و همچون نیلوفر ، اما بی‌آلایش آب ! " - نیلوفر در آب می‌شکند ، اما از آب ، از لجن ، بیرون می‌آید ، روی آب می‌شکند ، تمام وجودش ، تمام هستیش ، یک دهن می‌شود در برابر خورشید ، خشک ا بی‌رطوبت آب ، گرچه در متن آب روئیده ! تو ! تو ! ای که خدا در تو نفس می‌کشد ، تو ! در متن این منجلا بی‌که‌خانه همه حیوانات و همه نباتات است ، و برای آنها ساخته شده ، و نیز " تو " که از جنس همه آنها ساخته شده‌ای ، این " تو " ی نمودی نه ، " تو " ! همچون نیلوفر ، در زیر خورشیدی که می‌تابد بر درونهای مجهولی که خبر نداری ، تمام وجودت را یک دهن مکنده کن ! و بعد ، مجموعه آوازاها ، قیل و قالها ، دعوت‌ها ، کشش‌ها ، هوس‌ها ، که روزمره‌ها را ، تکه تکه ، قربانی خودمان می‌کند ، و قربانی لذت‌ها ، دشمن‌ها ، کینه‌ها ، حسرت‌های روز مره ، تکه تکه ، قطعه قطعه ، و همه رو بزمین و کوچک کننده ، و حقیر کننده آدمی ، که آدمی را بشکل ( کار اکثر خصوصیات ) حیواناتی

چون موش ، یا خوک ، یا گرگ در می آورد ، این بدان سبب است که آدم متوجه " آقائی " خود ، سروری خوب ، عزت خود ، و خدائی بودن خود ، و نمایندگی خدا در زمین داشتن خود ، نیست اما متوجه امکانات و ارزشهایی که در اختیارش هست - که فقط و فقط به او ، به چنین موجودی ، داده شده - نیست ، بسادگی خود شر را خرج می کند ، بسادگی خود شر را بذلت می رساند ، بسادگی خود شر را فدای دیگری می کند ، بسادگی شکل برده دیگری در می آید ، و حتی بسادگی " تملق " می گوید او اصلاً متوجه هم نیست که با چند کلمه در ستایش دروغین دیگری که با او ایمان ندارد ، همه انسان بودنش را فدای چند کلمه کرده ! که در برابرش چه چیز بدست بیاورد ؟ " هر چه " بدست آورد باز هم ضرر کرده ! برای اینکه آدم اگر آدم دیگری را بکشد ، آدم می ماند هر چند قاتل ! لیکن آدمی که در مقابل آدم دیگر خم می شود ، یا تملق می گوید ، دیگر آدم نیست ! اما متوجه نیست ، کشتن را از دیدن را ، بد میداند ، اما " تملق گفتن " را بد نمی داند ! بخاطر اینکه در این تملق ، درین بردگی نسبت به دیگری ، درین خصوغ و تقلید نسبت به دیگری ، چیزی را از دست میدهد که متوجه " قیمت " آن نیست !

## امثال و حکم

یکی از معلم‌ها نصیحت‌م می‌کرد . البته نصیحتش خیلی بسی ادبانه است ولی خیلی گویاست . نصیحت می‌کرد که آدم‌نه باید خیلی "سخت بگیرد" باید "زرنگ باشد ، دنبال مصلحت "باشد" از موقعیت‌ها "استفاده کند" ، زیاد فرقی نمی‌کند که آدم یک وقتی . . . . ! می‌گفت ( البته یک کسی به او نصیحت می‌کرده که ) این " ریش " که چیزی نیست ، گاهی آدم آنرا بخاطر " مصلحت " به ما تحت الاغ هم فرو می‌کند ! بخاطر " مصلحت " ! خوب ، بعد هم در می‌آوردش ، شامپو می‌زند ، و صابون می‌زند و عطر و . . . . یک ریش " بقاعده " ای می‌شود و هیچ اشکالی هم ندارد ! هیچ جاش کسر نمی‌شود ! تازه کارش هم راه افتاده ! این فلسفه زیستن " ما " ست . فقط بدیش در این است که وقیحانه بیان شده و الا همه وقیح تر از این عمل می‌کنیم !

"خودآگاهی" چیزی که دائما "مرا از بیرون، ازین مشغولیت‌های دائم، - که مرا قربانی میکند - به "خود" م فرا بخواند. مرا جلو آینه، دائما، هرچند یکبار، قرار بدهد، تا من "خود"م را ببینم. هیچکس نیست که تصویر راستین خودش جلو چشمش باشد - حتی آنهایی که روزی سه چهار ساعت جلو آینه هستند یک بار هم "خودشان را ندیده‌اند"!

خودآگاهی! بالاتر از آگاهی از فلسفه، آگاهی از علم، آگاهی از تکنیک، آگاهی از صنعت، اینها "آگاهی" است نه "خود آگاهی" یعنی چیزیکه مرا بخوبیش بنمایاند، چیزیکه مرا استخراج کند، چیزیکه مرا بخودم معرفی کند، چیزیکه متوجهم کند که

من چقدر " ارزش " دارم . هرکس بمیزان ایمانی که بخودش دارد ، " ارزش " دارد . چقدر ما را تحقیر کرده‌اند ! نظام اجتماعی و تربیتی را نگاه کنید ! بقدری ما را تحقیر کرده‌اند که چیزهایی را بعنوان " امکانات قدرت خودمان " ، برای خود ، نمی‌شناسیم که حتی بچه‌های حیوانات به این " شناختن " حاضر نیستند و اینقدر خودشان را عاجز نمی‌بینند ! حتی از اینکه حرفمان را بگوئیم ، انتقاد بکنیم ، سئوالی بکنیم ، عاجزیم ! سراپای وجودمان عجز است ، در تصورمان نمی‌گنجد که عرضه انجام کار کوچکی را داشته باشیم ! اینقدر نسبت به شخصیت خودمان بی‌ایمانیم و کوچکیم ! و مسلماً " نسلی و آدمی که خودش ، خودش را کوچک بشمارد ، " کوچک " هم هست ! برای اینکه بتوانی دیگری را بصورت برده خودت تسلیم کنی ، اول باید تحقیرش کنی ، به نحوی که خودش باور کند از نژاد و ذات و خاندان پست است ! آن وقت است که پستی برایش نه تنها چندش آور نیست ، بد نیست ، که باتمام التهاب و آرزو و عشق و التماس ، می‌آید به بردگی تو و پناه می‌آورد بهاربابی تو !

**کوچکتر ، بازهم کوچکتر**

مگر ما را ، ما دنیای سومی‌ها ، ما شرقی‌ها ، ما مسلمانها



را چکار کردند؟ اول چنان مذهبمان را تحقیر کردند. زبانمان، ادبیاتمان، فکرمان، گذشته‌مان، تاریخمان و اصلاً نژادمان را، و همه چیزمان را چنان تحقیر کردند، و ما را بقدری آدم‌های دست‌دوم حساب کردند، که ما نشستیم خودمان، خودمان را مسخره کردیم! و در عوض، خودشان را آنقدر برتر و بالاتر و عزیزتر نشان دادند، بما باور را ندادند، که ما تمام تلاش و دعوت و آرزو و مبارزه‌مان برای نوکری فرنگ شد تا اینکه ادای آنها را در بیاوریم، شبیه به آنها حرکت کنیم، حرف بزنیم، راه برویم! حتی تحصیل کرده‌دانشمند ما از اینکه زبان فارسی را زیاد برده، افتخار میکند، اینهمه خریت؟ آخر "خریت" هم نمیشود گفت که به خر توهین می‌شود! آدم اینقدر در بیشعوری افتخار بکند، در نداشتن، در فراموش کردنش؟! خیلی عجیب است نه اینکه در فرا گرفتن زبان فرنگی افتخار بکند، نه. در اینکه زبان خودش یادش رفته، افتخار میکند! تا این حد عاجز؟ ذلیل؟ این‌که دیالکتیک "سوردل" است، دیالکتیک سوردل دیالکتیک بچه است. بچه، وقتی که مادرش میراندش، دعوای تهدیدش می‌کند، ناراحت است و برای اینکه از حمله‌های مادر در امان بماند، به خود مادر پناه می‌برد این، دیالکتیک سوردل است! نژاد برتر، ملت برتر، و حتی آدم برتر، برای اینکه قوم و ملت با آدمی را بزرگوارتر

و تسلط خودش بگشود ، تحقیرش می‌کند . بقدری مذهبش را ، ایمانش را ، ادبش را فکرش را ، شخصیت‌ها پیش را ، گذشته‌اش را همه چیزش را تحقیر می‌کند ، که او برای اینکه از مسیر تهمت‌ها و تحقیرهای او ، از جایی که همیشه بوسیله او تحقیر میشود ، فرار کند ، بدامن خود او پناه می‌برد ، و خودش را بشکل او در می‌آورد . که دیگر در مسیر تهمت‌های او نباشد ! اینستکه بعضی چیزها برای فرنگی یک کالای مصرفی است ، اما برای ما یک کالای مصرفی نیست ، یک چیز سمبلیک است ! ۱۵% تمام اروپائی‌ها از سمفونی کلاسیک ، لذت می‌برند ، اما ایرانی‌ها ، همه‌شان لذت می‌برند ! اصلا از هر سمفونی لذت می‌برند ! کی جرأت دارد که لذت نبرد ؟ چرا ؟ برای اینکه آن سمبل یک ذوق برتر است و یک ذائقه برتر ، و این جرأت ندارد بگوید که من نمی‌پسندم . یک فرنگی بسادگی می‌گوید خفه‌اش کن این این قیل و قال است ، سر درد می‌آورد . اما یک شرقی ، ناچار تا آخر می‌شنود . چرا ؟ برای اینکه جنبه سمبلیک دارد ، نشانه‌ای است از یک برتر !

اینها همه ، بخاطر این است که ایمان بخویشتن را ، عوامل گوناگون ، از آدم می‌گیرد ، و تنها چیزی که ایمان بخویشتن را برای آدم فراهم می‌کند ، " خودآگاهی " است ، یعنی ، در مرحله اول من بفهمم که مربوط به چه نژادی ، به چه ملیتی هستم

یابه چه تاریخی ، چه فرهنگی چه زمانی چه ادبیاتی وابسته ام ،  
 بچه افتخارات ، نبوغ ها ، ارزشهایی وابسته ام . این یک بازگشت  
 به "آگاهی خود" است ، به خود آگاهی ! از این بالاتر "خود  
 آگاهی فکری" ، و از این هم بالاتر "خود آگاهی وجودی"  
 است "خود آگاهی" ای که من خودم را بعنوان یک پدیده  
 انسان ، بعنوان یک موجود انسانی در اوج خدائیش حس کنم ،  
 بیابم ، و کاملاً "خود" م را بشناسم ، یا "خود" م انس  
 بگیرم ، متوجه "خود" م باشم . و آنوقت دیگر به هیچ  
 نرخی نمیدهمش ، بهیچ قیمتی نمی شود یک تکه از لحظه های  
 "من" را خرید اگر بفهم که "من کیست" ام ! همین "من" ی  
 که بسادگی بفروش میرود ، وبهمه عرضدمی شود ، همین "من" ،  
 وقتی که خودش را کمی کشف می کند وبه "خود آگاهی" میرسد ،  
 به عظمت تمام افرینش می شود . بلی ، در خود آگاهی !

### جامعه آگاهی

مسئله دوم - که "روشنفکری" رامی گویم - آگاهی سیاسی ،  
 بمعنای افلاطونی سیاست است ، - نه بمعنای ژورنالیستی و  
 روزمره - بلکه بمعنای افلاطونی بحث پولینیک ، یعنی حیوان

سیاسی بودن، یعنی احساس کردن این که آدم، در چه مرحله از تقدیر تاریخی و اجتماعی جامعه‌اش قرار دارد؟ چه وابستگی به جامعه دارد، و سرنوشت حاکم بر او و جامعه‌اش و وابستگی متقابل او و مردمش "چی" هاست، و خود را در مقابل آن، در مقابل جمع احساس کردن و خود را در جمع و وابسته به جمع حس کردن، و جدا نکردن، و در قبال جمع، مسئولیت‌های خویش را یافتن، و برای هدایت، رهبری، نجات، و حرکت جمع، مسئولیت یک "رائد" را یک "پیشاهنگ" را بر خود یافتن، حس کردن. این بمعنای مسئولیت دوم آدمی است: روشنفکر "بودن با" متعصب بودن، هر دو کلمه یکی هستند.

### محک

بنا بر این دوتا "آگاهی" است یکی "خود آگاهی" و دیگری "آگاهی اجتماعی" - "آگاهی اجتماعی" بهمان معنایی که آلان میگویم. اکنون به یک مسئله اساسی میرسیم و آن اینست که دیگر ملاک روشن است. دشمن من بعنوان یک فرد انسانی، دشمن ما بعنوان یک جامعه بشری، یا یک جامعه ملی، یا یک جامعه اعتقادی، یا یک طبقه - فرق نمی‌کند در هر بعد و برشی که تلقی شود یکسان است - کسی یا عاملی است که "آگاهی اولی" و "آگاهی ثانوی" را از من میگیرد، و لودر از آن

جهل ندهد، فقر ندهد، ذلت ندهد، بلکه " آگاهی " بدهد !  
که بهر حال دشمن من است ! چنین کسی یا عاملی اگر آگاهی  
فلسفی بدهد، آگاهی تکنیکی، آگاهی علمی بدهد، اما در  
عوض، " خود آگاهی " را و نیز " آگاهی اجتماعی " را -  
آگاهی پیامبران را، آگاهی بی‌کی که خاص پیامبران در تاریخ بوده (۱)  
از ما بگیرد یا در ما تضعیف کند، دشمن " ما " است و دشمن  
" من " است این ملاک اول است. اگر این را بپذیریم بقیه  
مسائل، همه روشن است و در ارزیابی همه موضوعاتی که در  
پیرامونمان می‌گذرد، بکار می‌آید. امروز دیگر، مثل سابق

---

(۱) پیامبران، نه فیلسوف بودند، نه تکنیسین، نه ادیب،  
نه شاعر، نه زیبایی‌شناس و نه هنرمند! عامی بودند، امی بودند اما  
این آگاهی زمان را داشتند، و برای همین هم است که بیشتر از هر  
فیلسوفی و بهتر از هر متفکر و دانشمندی و بیشتر از هر نویسنده  
وادیبی مسیر تاریخ را تعیین کردند، حرکت دادند، تمدن ساختند،  
و تقدیر جامعه خود را دگرگون کردند. این آگاهی " پیامبران "  
را، حتی آدم بیسواد هم میتواند داشته باشد. ممکن هم هست  
آدمی عالم معقول و منقول باشد، علوم جدید و قدیم را بداند  
اما آن " آگاهی " پیامبران - آگاهی اجتماعی - را نداشته  
باشد.

نیست که دشمن کلاه خودی داشته باشد و خنجری و لباس سرخی و . . . . . بپاید و بگیرد و ببندد و راهش را بکشد و برود و ما هم فوری بفهمیم که این دشمن بود! نه خیر امروز این دشمن، از توی پخه‌مان در می‌آید. بله، از توی پخه‌مان! دیگر، مثل آن وقت‌ها نیست که استبداد بپاید، شلاقی دستش باشد و مردم را براند بطرف صندوق‌ها که رای بدهند. البته در غرب می‌گویم! امروز، آن تازیانه توی کله این کارگر است که میراندش بطرف صندوق! و طوری هم درستش میکنند که آزادانه و بهرکس که دلش بخواهد، رای بدهد. اما معلوم نیست که چطور می‌شود که این کارگر "دلش" می‌خواهد یا به "گلدواتر" رای بدهد و یا به "جانسون"! بله. هیچکس به او کاری ندارد، آزاد هم هست، اما همین دوتا را فقط دلش می‌خواهد! - جوری هم هست که بهر کدام که رای بدهد نتیجه یکی در می‌آید!

### عروسک کوکی

بشما عرض کنم، امروزه همانطوریکه ماده پلاستیکی را با خمیره‌های گندم وارد می‌کنند و بعد هر چی بخواهد، آشغال‌دان، قندان، قوری، زیرا استکانی، شاشدان بچه، . . . . فوراً قالبش را می‌ریزند، و با یک "چشم بندی" درست می‌کنند و به بازار می‌دهند، همانطور هم "آدم درست می‌کنند"! نسل درست

می‌کنند . . . . ! روانشناس ، روانشناس اجتماعی ، مورخ ،  
جامعه‌شناس ، انسانشناس ، اقتصاد دان ، متخصص تعلیم  
و تربیت همه و همه ، دور هم " می‌نشینند " ، سرمایه هم آن  
پشت هست ، زور هم پشتش :

– طرح بدهید !

– چشم، ولی آخر، چی می‌خواهید؟ بفرمائید تا ما هم بدهیم!

– توی این جامعه، آفریقائی یا آسیائی یا آمریکائی لاتینی ، یک

نسلی می‌خواهیم که امل و قدیمی نباشند که مدام ، سرش را حنا  
ببندد ، ما که حنا داریم ، ما " لوازم آرایش " داریم و می‌خواهیم  
آنها را در آنجاها آب کنیم ، بلی ، یک نسل تروتیمیزوترگل  
و خوشگل و خوش‌تیپ می‌خواهیم که با ضابطه‌ها و استانداردهای  
بین‌المللی کاملاً " بیشعور باشد !

بلی ، فقط همین را لازم داریم !

– چشم آقا ! بعد از چهار سال تحویل‌تان می‌دهیم !

و یک مرتبه می‌بینیم که از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ ، ظرف ده سال ،  
در تهران ، لوازم آرایش اروپائی و موئسات زیبائی ۵۰۰ برابر  
می‌شود ، آمار دقیق ، ۵۰۰ برابر ، ترقی را می‌بیند؟

– خوب ، چطور این نسل را درست کنیم ؟

– نسلی لازم داریم که از آن شکل زندگی قدیمی بدش بیاید ،

نفرش بگیرد و اصلا ازش بگیرد و حالش بهم بخورد و روشنفکر

بشود، اما "باندازه" معمولی نه بیشتر یک ذره اگر روشنفکرتر  
بشود، دیگر خراب میشود. به "اندازه" ای که ذائقه لطیفی  
پیدا کند، دیگر دوغ نخورد، "کولا" بخورد. همین،  
فقط همین "اندازه" اگر بیشتر تغییر کند، اسباب زحمت و  
گرفتاری و کشمکش است و "خرج" بیشتری برای ما خواهد  
داشت! همان قدر کافی! بله، همان قدر! به "اندازه"  
ای لطافت پیدا کند که آن لباسهای قدیم و شلیته‌ها و این  
حرف‌ها را بریزد دور. و آن اندازه هم شعور پیدا نکند که خودش  
"فضولی" کند، و لباس خودش را خودش انتخاب کند و مدل  
ورنگش را خودش - اصلاً بتوجه مربوط؟ تو مگر آدمی که خودت  
انتخاب کنی؟ فقط گفتیم که آن - لباسهای خودت را بینداز  
دور. . . . .!

باندازه‌ای که درست سوراخ آب‌انبار بشود، یعنی وقتی که  
گفتیم "هو"! او هم بگوید "هو" هو، هو. . . . .! "،  
وقتی که گفتیم "ها"! او هم بگوید "ها، ها، ها. . . . .!"  
و دیگر او خودش صدائی در نیاورد! ما اینجورش را لازم داریم.  
- چشم، می‌سازیم، درست همان‌طور که شما می‌خواهید! عین  
همین.

ومی‌سازد! جوری هم می‌سازد که ضرب‌المثل میشود، جوری  
که به اسکیمو یخچال می‌فروشد! به یک رئیس قبیله آفریقائی



"رنو" تمام طلا میفروشد ، به رئیس قبیله‌ای که دو کیلومتر جاده در سرتاسر سرزمینش نیست! "رنو" را سوار شتر می‌کنند می‌آورند در قلعه می‌بندند! برای اینکه به دیگران افتخار کنند! ... بله اینطوری می‌سازند و متوجه اینکه چگونه شد که بعد از ده سال اینجوری شدیم! و متوجه نمی‌شویم که در برابر این همه تغییرات اساسی ، در برابر این همه دگرگونی ، چه چیزها از دست رفته!

پس ، چه چیزی می‌تواند ما را متوجه کند؟ متوجه اینکه انسانی که "خدا گونه" است بحدی سقوط کرده که ازین جور چیزها لذت می‌برد . چه چیزی میتواند متوجهش سازد که تو در برابر این بازیچه بودن‌ها و عروسک بودن‌ها چه چیزهایت را قربانی کرده‌ای؟! چه کسی ، چه ندائی ، چه فریادی میتواند متوجهش کند ، بیدارش کند؟ چشم‌هایش را باز کند؟ تکانش بدهد...؟ آخر ، چشم را آنها می‌دهند ، شعور را آنها می‌دهند ، احساس را آنها می‌دهند ، آگاهی را آنها می‌دهند ، تمام ضوابط و ارزیابی‌ها و زیبایی‌شناسی‌ها را آنها تحمیل می‌کنند ، از رنگهای خوشمان می‌آید که آنها "می‌خوشانندمان"! حتی ، طعم غذا را ، شیرینی و ترشی مشرو با تمان را هم خودمان نمی‌توانیم انتخاب کنیم! ... بالاخره ، در برابر همه اینها چه کسی میتواند متوجهمان کند که در برابرش چه چیز از دستمان رفته ، و در برابرش چه

چیز برایمان مجهول مانده ؟

فقط "خودآگاهی" است که میتواند آدمی را در این حد مقلد شده ، و تا این حد مصرف کننده هرچه که تولید می کنند ، متوجه خودش کند که چه چیزها تباه شده ، و " آگاهی اجتماعی " است که قادر است متوجهش کند که تقدیر جامعه او در برابر چه چنگالهایی اسیر شده و او متوجه نیست ابله فقط این دو تا آگاهی است که می تواند انسان را ، از این " بلاهت لوکس " ، بلاهت زیبا ، بلاهت فریبنده ، نجات بخشد . ( آهان ! حالا اصطلاحش را پیدا کردم ، آن اولی را می گویم " خود آگاهی انسانی " ، این دومی را می گیریم " خود آگاهی اجتماعی " . خوب پیدا کردم ! )

### عون الظلمه

اگر " خود آگاهی انسانی " و " خود آگاهی اجتماعی " نباشد ، تکنیک ، هرچه بیشتر پیشرفت کند وسیله ای در راه هرچه بیشتر و سریعتر تباه کردن آدمی . ملت و جامعه ای که " خود آگاهی انسانی " و " خود آگاهی اجتماعی " ندارد ، مهندسش تعمیر کار ماشین غربی است و مونتاژگر ماشین غربی ، وسیله ایست که هرچه بیشتر ، کالای غربی برای مملکتش بیاورد ، تکنیسین اش " دلال مظلمه " است و راه بلد و جاده صاف کن استعمار . عالمش ؟ چه در داخل و چه

در خارج، کارمند مزد ورزر و زور است، و فکرش را و مسیهر تحقیقاتش را بیگانه تعیین میکند. و میبینم که چگونه مغزهای دنیای سوم به دو شکل در میآیند: یا همانجا - در غرب - جذب می‌شوند و در آن دستگاه عظیم، به بیگاری بیگانه و بخرج شکمشان، نبوغ و استعداد خود را به حراج می‌گذارند، و چه لذت هم می‌برند و نمیدانند چه چیزی فدای دو هزار تومن اضافه حقوق شده، و یا برمی‌گردند و در اینجا بشکل "ستون پنجمی" برای "مصرف‌های" خارجی در می‌آیند. محقق‌اش، ادیب‌اش، فیلسوف‌اش بصورت استعمارگر در می‌آید، بصورت اغفال کننده و منحرف کننده اذهان، تکنیسین و فیزیکدان و شمیدانش هم کار چاق کن آنها! سی سال پیش که در آفریقا مهندس آفریقائی نبود، سرمایه‌دار فرانسوی باید مهندس را از فرانسه می‌برد آنجا و ماهی پنجاه هزار تومان خرجش می‌کرد، حالا که ماشاء الله هزار ماشاء الله خود آفریقائی‌ها مهندس دارند، ماهی دو هزار تومان میدهد و همان کار را از او میکشد! آن چیزی که آدمی را، جامعه را و ملت را از هر سرنوشت شومی نجات می‌دهد، چه از سرنوشت "استعمار کننده قدیمی"، و چه از سرنوشت "استعمار کننده جدید"، "خود آگاهی انسانی" است که مذهب متعالی ماوراء علمی از آن سخن می‌گوید، و "خود آگاهی اجتماعی" است که مسئولیت پیامبران و روشنفکر

ایدئولوژی ، از آن سخن میگوید . و این دو باید ملاک باشد برای هر انسانی ، بخصوص برای دنیای سوم ، بالاخص برای جوامع اسلامی و شرقی ، که اگر جز با این دو ضابطه ، مسائل را ارزیابی کند ، گول می خورد . زیرا گول زنده های امروز ، چشم بندهای بدبخت دیروز نیستند ، کسانی هستند که اساساً "چشم" می سازند ، "نگاه" می سازند ؛ و بنا بر این از گیر آنها در رفتن ، و گول استانداردها و ضوابط تحمیل شده آنها را نخوردن ، و دست طرف را خواندن و مشتش را باز کردن ، مستلزم این است که آدمی ببیند و بداند " در چه توطئه عجیب پیچیده های نسلی را می چرخانند ، و بعد چه می خواهند بسازند " ؛ اگر این را متوجه نشویم ، خودت رفته ای ا و بصورت یک شتر قربانی در زیر کار ددشن در آمده ای و عجیب اینکه ، لذت هم می بری ، و از پرپرزدنت ، احساس رقص می کنی ؛ این چنین بلاهت های شگفت انگیز معجزه آسانسلها را در تمام دنیا دچار می کند خود غرب هم این چنین گرفتاریها را دارد . مردم غرب غیر از دستها و تعیین کننده های سرنوشت شرقی هستند .

اینست که ملاک لازم است، دو تا چشم، دو تا نگاه، خود  
 آگاهی انسانی، خود آگاهی اجتماعی، "پس هر نقشی  
 هر حرفی، هر دعوتی، هر سعادت‌تی هر لذتی، "هر" پیشرفتی دقت کنید  
 "هر" پیشرفتی "هر قدرت و تمدن و فرهنگی، که در مسیر" خود آگاهی  
 انسانی "و در مسیر" خود آگاهی اجتماعی"، برای ما مطرح نشود،  
 اغفال اندیشه‌ها از انسان بودن، و از مستقل زیستن است  
 استعمار است (استعمار میدانید یعنی چی؟ یعنی خر کردن  
 مردم - از ریشه "حمار" است بمعنی خراب) و این عامل  
 استعمار بزرگترین مصیبت و قویترین قدرتی است که هرگز در  
 طول تاریخ، بقدرت امروز خود نرسیده است.

استحمار در گذشته فقط نبوغ استحمارگران بود و ذوقشان و تجربه‌شان، امروز " علم " به کمکش آمده، رادیو و تلویزیون و تعلیم و تربیت و مطبوعات و ترجمه و تئاتر و . . . . . بکمکش آمده، روانشناسی علمی، جامعه‌شناسی فنی، روانشناسی سیاسی، روانشناسی تعلیم و تربیت بکمکش آمده! تکنیکی شده، فنی شده و مجهز به علم شد! سخت " دقیق شده " و اینستکه شناختنش هم بهمان اندازه دقیق بودنش، مشکل شده! هر مسئله‌ای که من مطرح کردم، اگر مسئله علمی بسیار بزرگی بود، اگر مسئله فلسفی بود، اگر مسئله تکنیکی بود، اگر حتی مسئله پیشرفت جامعه و زندگی بود، اما " خود آگاهی انسانی " و " خود آگاهی اجتماعی " نداشت، دعوتی است شوم و فریبنده و دروغین و در پایان، به بردگی و به ذلت افتادن و به استحمار دچار شدن، و به یک خواب مغناطیسی مدرن فرورفتن؟! - آخر چه فرق می‌کند " برده مدرن " بودن یا " برده قدیمی " بودن؟ " کنیز مدرن " بودن یا " کنیز قدیمی " بودن؟ فرقی ندارد، فقط تعارفات فرق می‌کند. ان یکی می‌گوید " ضعیفه "، این یکی هم می‌گوید " لطیفه " و هر دو بمعنی " آدم نیستی " !

بنابراین، استحمار یعنی، انحراف ذهن آدم، آگاهی و شعور آدم، جهت آدم چه فرد و چه جامعه - از " خود آگاهی

انسانی " و " خود آگاهی اجتماعی "

هر عاملی که این دو تا " آگاهی " را منحرف کند ، یافردی را " نسلی را ، جامعه‌ای را ، از این دو " خود آگاهی " دور کند ، آن عامل ، عامل استحمار است او مقدس‌ترین عامل‌ها باشد ولو مقدس‌ترین نام‌ها را داشته باشد ، و هر اشتغالی جز این دو اشتغال ، و پرداختن به هر چیزی جز پرداختن به این دو " خود آگاهی " یا آنچه در مکتب این دو " خود آگاهی " است . دچار خواب خرگوشی شدن است ، دچار بردگی شدن ، قربانی قدرت دشمن و به استحمار مطلق در آمدن و لوهم پرداختن به یک چیز مقدس باشد . ولوهم " تیتراش درشت " باشد .

و بدبختی ما - که نمیتوانیم تشخیص بدهیم - اینست که برای اغفال ذهن از آنچه باید بدان بیندیشد - یعنی از سرنوشت " من " بعنوان انسان ، و سرنوشت " ما " بعنوان جامعه غالباً ما را دعوت میکنند که به چیزهای بسیار مترقی و عظیم و آبرومند ، و حتی بسیار " سعادتبخش " بیندیشیم و اینست که گول زننده میشود و متوجهش نمیشویم . و بدین سبب است که در جایی گفته‌ام : " اگر در صحنه نیستی ، هر کجا که خواهی باش " ، هدف اینست که در صحنه نباشی دیگر ، هر کجا که خواهی باش . و اگر در آنجا که باید شاهد باشی و حاضر ، اما نیستی ، هر کجا که خواهی باش : " چه بشیراب نشسته باشی ، و چه بنماز ایستاده باشی "

هر دو یکی است. (۱)

برای استعمار کردن ، همیشه ترا به زشتی ها دعوت نمیکنند که نفرت زشتی ها ترا فراری بدهد و متوجه آنجائی بکند که باید به آنجا متوجه شوی . نه ، بر حسب "نهب" تو دعوت را انتخاب میکنند . گاه ترا دعوت میکنند به "زیبائی ها" برای کشتن یک حق بزرگ ، حق یک جامعه ، یک انسان ، گاه دعوت میکنند که سرگرم یک حق دیگر باشی ، و یک حق محق دیگر را میکشند . (۲)

وقتی در خانه حریق در گرفته است - دقت کنید - دعوت آن کس که ترا به نماز و دعای با خداوند میخواند ، دعوت یک خیانتکار است ، تا چه برسد به کار دیگر! هرگونه توجه دادن به هر چیزی در آنجا - هر چیزی چه مقدس ، چه غیر مقدس - بجز توجه دادن به خاموش کردن حریق ، توجه دادنی است! استحمار گرانه و اگر تو توجه کنی استحمار شده ای ، خر شده ای ، ولو با خداوند خودت صحبت کنی ، ولو بنماز ایستاده باشی ، ولو مشغول مطالعه بهترین آثار علمی و ادبی بشوی ، یا مشغول یک کشف بزرگ علمی! هرکاری که بکنی ، وسرت بهر چیز که گرم بشود ، "طرف" ترا دچار استعمار کرده! دیگر رفته ای!

---

۱- شهادت " صفحه ۹ از " پس از شهادت "

۲- " قاسطین ، مارقین ، ناکثین " - ۱۳۵۱



هر نسلی که جز به " خودآگاهی انسانی " خودش بعنوان یک اندیشه و جهت فکری و مسیر زندگی و حرکت دائمی نه بعنوان اشتغال روزمره ، که هر کس برای خودش " شغلی " دارد و " دکانی " ! - بعنوان اینکه " من یک انسانم " و جز به " خودآگاهی اجتماعی " بعنوان " ما " ، " جامعه‌ای که در چنین تقدیری هستیم و در چنین ناهنجاریهائی ، و در چنین بن بست‌ی ، و این چنین نیازمندرهائی ، به چیز دیگری بیندیشد ، هر قدر آن چیز ، مقدس هم باشد ، استحمار شده ، استحمار ! اینست که استحمار گاه ترا به زشتی‌ها و انحراف‌ها دعوت نمی‌کند ، بلکه برعکس ، ترا به زیبایی‌ها و حقایق دعوت می‌کند ، تا اینکه ترا از آن حقیقتی که برایش خطرناک است و اگر به آن بیندیشی بیدار کننده " خود " است و بیدار کننده " مردم " است - غافل کند اینجاست که آدم غافل می‌شود و اینجاست که آدم متوجه " زیبایی کار " می‌شود ، و از آن چیزی که باید متوجهش باشد ، غفلت می‌کند ، و از آن جایی که " باید در آن صحنه باشد " غالب میشود ! این استحمار غیر مستقیم است .

### از تاریخ

بنی عباس ، در تاریخ اسلام ، کار عظیمی کردند . توده مسلمان که تا کوچکترین ناراحتی از نظر سرنوشت جامعه میدید ، کوچکترین

ظلم و ستمی از طرف خلیفه به مردم میدید، یایکی از وابستگان قدرت خلافت را میدید که از مقام خودش سوء استفاده کرده، تمام مردم کوچه و بازار، از هر شغلی مستوده<sup>۶</sup> مردم - به مسجد میریختند و داد و فریاد و محاکمه خلیفه و توضیح خواستن و . . . !

این، وضع حساسیت اجتماعی توده مسلمانان در زمان پیغمبر بود، در زمان عمر بود، در زمان ابوبکر بود، در زمان علی بود، و حتی در دوران بنی امیه معلوم است که بر چنین مردمی نمی شود "درست و حمایه ای!" حکومت کرد، نمی شود آنها را آرام و فارغ البال بزیر مهمیز کشید و آنها تا باین اندازه "فضول" بودند!

مردمی بودند که آن "آگاهی انسانی و" آگاهی اجتماعی" ای را که میگویم داشتند. چرا؟ که مسلمان بودند تعهد اجتماعی بسیار تند و حساس داشتند. . . . همانطوریکه تا صدای اذان بلند می شد با شدت و شور و هیجان میرفتند به نماز و در آنجا به خویش فرو می رفتند و به خویش می اندیشیدند و به سرنوشت خود و به "خود آگاهی" یا همانطور هم وقتی که میدیدند عمر، امپراتوری که مصر و ایران و روم را برایشان گرفته، پیرهنی که از غنایم جنگ پوشیده از پیرهن "مردم" یک کمی بلندتر است، فریاد میکردند و اعتراض که . . . غنیمت ها باید مساوی تقسیم شود، چه عمر باشد که فرمانده و امپراتوری شرق و غرب عالم است، و چه یک سرباز "چرا این پیراهن تو بلندتر است؟" مردم، بجای اینکه

از اوسپاسگزاری کنند و برایش صلوات بفرستند ، که ایران و روم را گرفته ، و ازش تقدیر کنند ، اولین بار محاکمه اش کردند و بقیه اش را گرفتند که چرا سهم پیراهن تواز مال دیگران بیشتر است ، تبعیض کرده ای !

حساسیت توده رانگاه کن ( حساسیت مردم را نسبت به سرنوشت اجتماعی خودشان تماشا کن ! که میتوانند تمام ایران متمدن عهد سامانی را ، با یک " پف " به هوا پرتش کنند ، که اصلاً معلوم نشد که کجا رفت ! و اینست که میتوانند تمام روم را فرو بشکنند ، تمام مصر را با حمله یک سپاه سه هزار نفری تسلیم کنند . . . . ! " اینها " آدمهائی هستند که می توانند تاریخ را عوض کنند . تا این اندازه به دقیق ترین حرکتی که در سرنوشت جامعه شان بوجود می آید ، توجه دارند !

بعد عمر مجبور می شود آنها هم نه که " سخنگوی سفارش شده " اش بیاید به " مخبرین سفارش شده " یک توضیحاتی بدهد ، نه ، می کشندش به مسجد ! تا عبدالله پسرش را شاهد بیاورد . می گوید . " بیائید تحقیق کنید ، نماینده بفرستید ، هر طور که می خواهید نماینده بفرستید ، تحقیق کنید ، چون من قدم دراز است و مقدار پارچه ای هم که بهم رسیده بود ، برای من کافی نبود ، این بود که عبدالله قسمت خودش را بمن داد ، تا بشود از دو تا قواره یک پیراهن درست کرد . بروید ببینید ، عبدالله

ازین غنیمت ندارد " آنها هم رفتند و تحقیق کردند ، " بعد " تبرئه‌اش کردند !

خوب ، معلوم است که به این مردم نمی‌شود حکومت کرد . پس باید آنها را " دیپلیتزه " کرد ، یعنی آن آگاهی سیاسی‌ای که افلاطون می‌گوید ، آن " خودآگاهی اجتماعی " ، آن آگاهی پیامبرانه و روشنفکرانه‌ای که من می‌گویم ، باید از بین برود . از بین که رفت ، دیگر مهم نیست که عالم بشوند یا فیلسوف ، مهم نیست که نصفشان بوعلی سینا بشوند و نصف دیگرشان حلاج . فرقی نمی‌کند ، در هر صورت ، می‌شوند نوکر خلیفه . مگر خود ابوعلی سینا چیه ؟ آدمی که در جوانی ، آن نبوغ عظیم را دارد ، که دنیا را خیره می‌کند بصورت " قلم خودنویس " آقای خاقان درمی‌آید ! معلوم است که اگر شعوری نداشت بهتر بود ! وقتی که هدف نباشد اینطوری می‌شود . تکنیسین ، علمش ، وضعش ، چه می‌سازد . و بزرگترین هنرمندان ، دانشمندان و بزرگترین صنعتکاران و زیبایی‌شناسانش چی ؟ می‌بینیم که " عالی قاپو " درست می‌کنند ، و در بغداد دارالخلافة هزار و یکشب درست می‌کنند ! با این وضع ، بی‌تردید اگر هنر نداشتیم بهتر بود ! چه فایده ازین " هنر " و ازین " دانش و علم " ؟ هیچ ، مسیر عوض شده ، مردم را از این حساسیت نسبت به آگاهی اجتماعی دور کرده‌اند ! زمان بنی عباس میرسد . . . در شب عروسی عباسه با

جعفر برمکی ، بقدری غذا درست کرده بودند که چندین روز  
مازاد غذاها در بیرون بغداد انباشته می شد و یک گوهی از غذاهای  
مانده در خارج بغداد بوجود آمد ، که پس از مدت ها که حیوانات  
و پرندگان از آن خوردند ، بقیه اش ، تمام بغداد را انچنان بگند  
آورد ، و بهداشت و سلامت مردم را طوری بخطر انداخت ، که  
عده زیادی را اجیر کردند که این گوه غذا را به بیرون شهر  
ببرند !

یک نفر هم در سراسر جامعه مسلمین از عالم و فقیه و شاعر و آگاه  
و غیر آگاه و فیلسوف و پیش نماز و پس نماز و . . . نگفت که این همه  
غذا از نظر دینی اسراف است . بله ، یک نفر هم اعتراض نکرد .  
چرا ؟ که دیگر مسائل اجتماعی " خود آگاهی اجتماعی " ،  
مطرح نبود !

اما همین مردمی که راجع به این مسئله حساسیت نداشتند ،  
بقدری دور هم می نشستند و خوشحال بودند و بحث میکردند  
و غش که حد نداشت ! از چی ؟ از اینکه لغتی را کشف کرده اند ،  
یک دستور زبانی برای عربی یافته اند ، یک " نسخه خطی "  
گیر آورده اند که می خواهند آن را به عربی ترجمه کنند ، " یک کتاب  
در طب و ادویه پیدا شده که می خواهند آن را ترجمه کنند و هموزنش  
طلا بگیرند " ! بحثهای فلسفی ، علمی ، ادبی ، زیبایی شناسی ،  
هنر ، در اوجش بوجود آمد ، بطوریکه تمدن عظیم اسلامی ، در

زمان بنی عباس بوجود آمد! اما " مردم " دیگر حساسیتی به سرنوشت اجتماعی خودشان نداشتند، و بعد نتیجه اش، وقتی مغول آمد، دیگر نه تمدن مانده بود، نه قدرت و نه آگاهی! همه شکوهها، وعظمتها، تمام تمدن اسلامی، و همه امپراتوری اسلامی در شرق و غرب، درست مثل گوسفندان قربانی در زیر تازیانه و شمشیر مغول رام ماند! چرا؟ که " خود آگاهی اجتماعی " کشته شده بود...! بنا بر این می بینیم که عامل استعمار در زمان بنی عباس علم است، تمدن است، هنر و ادبیات است، و تحقیق - تحقیق علمی و هنری و ادبی و بی ادبی!

استحمار بر دو گونه است بنویسید، جزوه می‌خواهم بگویم!  
 " استحمار کهنه " و استحمارنو". مثل " استعمار" که کهنه دارد  
 ونو. " استحمار " همانطوریکه گفتیم " عاملی است برای انحراف  
 یا اغفال ذهن از " خود آگاهی انسانی " و " خود آگاهی  
 اجتماعی " و مشغول داشتن آن به هر " حق " یا " باطلی "،  
 " مقدس " یا " مقدس ". این، تعریف کلی استحمار است  
 منتها یک " استحمار کهنه " داریم و یک " استحمارنو ". عامل  
 مسلط استحمار قدیم " مذهب " بود و عامل استحمار جدید هرگونه  
 جنگ زرگری است.

و نام های انواع مختلف " وسایل مورد استفاده " (در

استحمار قدیم ، زهد ، اخلاق ، تصوف ، شعر ، قومیت پرستی  
گذشته پرستی ، فلسفه ، شکر ، ثواب ، شفاعت ، دغدغه‌گناه‌راه  
نجات فردی بسوی بهشت و . . . و در استحمار جدید. تخصص  
و تحقیق ، ، علم ، قدرت ، پیشرفت و آزادی فردی ، آزادی  
جنسی ، آزادی زن ، تقلید و . . .

### مذهب استحماری

پس از دوران پیامبران بزرگ که مذهب را در اوج حقیقتش  
و عریان و راستین مطرح کردند ، قدرتهای استحمارگرد و قدرتهای  
ضد انسانی ، ، سرنوشت مذهب را در دست گرفتند با سم طبقه  
روحانی ، طبقه معنوی ، طبقه صوفی ، طبقه زاهد ، طبقه کشیش ،  
مذهب را وسیله استحمار مردم کردند ، هم استحمار فردی و هم  
استحمار اجتماعی . زیرا که مذهب به هر دو تا توجه دارد -  
بخصوص اسلام که هم " خودآگاهی انسانی " و هم " خودآگاهی  
فردی " و هم آگاهی اجتماعی "

مذهب - مذهب استحماری می‌گویم ، مذهب انحرافی را ،  
مذهب حاکم و مذهب همدست زورورز ، و مذهبی را که یک طبقه  
رسمی و متولی و . . . دارد ، مذهبی که متولیانش " کارت "  
دارند ، جواز کسب دارند و " علائم مخصوصه " (که یعنی این  
مذهب در اختیار ایشان است ، که یعنی ایشان تبلیغ می‌کنند ،



وهمدست دوتا شریک دیگرش است. این مذهب را می‌گوییم - چرا استحمار می‌کند؟ چرا بزرگترین و قویترین استحمارگر در جامعه های قدیم است؟

مگر مذهب - همان مذهب که گفتم - چکار می‌کند؟ مذهب که نمیتواند خود آگاهی را، و مسئولیت من را نسبت به سرنوشت من، نسبت به جامعه من، در من از بین ببرد، پس چکار میکند که استحمارگر می‌شود گاه یک "کار"ش می‌کند، یعنی جابجایش می‌کند! یعنی می‌گوید!

"از این طرفه مرگ و لش‌کن" منتقل کن همه این وظیفه‌ها را و حساسیت‌ها را به "بعد از مرگ خوب"، سی چهل پنجاه سال فاصله می‌افتد اینک که قابلی ندارد! بقیه‌اش دیگر در اختیار خودت هستی تا... فی‌ها خالدون! فقط همین "چند سال عمر" است که قابلی ندارد، دنیا را با اهلش و اگذار - "اهلش" یعنی خودش و دوتا شریک دیگرش (۱).

آن مذهب، مسئولیت‌هایی را که من در مقابل جامعه من دارم بدو گور می‌کند: یکی امکانات و مواهبی که من، خودم،

---

۱- "تشبیه علوی و صفوی"، "حسین وارث آدم"، "جامعه شناسی شرک"، "مذهب علیه مذهب"، "پدر مادر، ما متهمیم و... را ببینید.

دارم - که از دست من گرفته اند و محروم کرده اند - و باید من بخاطر، انسان بودن " م ، بخاطر خود آگاهی انسانی ام ، پس بگیرم و بخاطر نیاز بعدالت خواهی ام ، باید ظلم را نپذیرم . مذهب ، مذهب استحماری ، مرا در زیر بار ظلم و فقر ، تمکین می کند ، دعوت به سکوت و صبر میکند ، و سرور کار مرا " به حضرت عباس " حواله میکند و از من سلب مسئولیت می کند !

دوم اینکه ، از آن طرف من به سرنوشت جامعه ، تجاوز می کنم ، خیانت میکنم ، جنایت می کنم و آن " خود آگاهی اجتماعی " مرا وادار می کند که جبران کنم ، ب مردم خدمت کنم ، حقشان را پس بدهم ، اگر تا حال خیانت می کردم یا در برابرشان بی تفاوت بودم حالا این تقصیر را ، این تصور را ، جبران کنم ، لیکن مذهب استحماری انحرافی ، بشکلی مرا غافل میکند که :

" درست است خیانت کردی ، سرنوشت مردم را بدیگران فروختی ، اما راهش این نیست که پس بدهی ، اصلا نمی شود پس داد ! راه ساده تر دارد . چیه ؟ اینست که این چند کلمه را شش مرتبه رو بقبله بخوانی ، دیگر کارت ساخته است ، البته یک چیزی هم . . . !

هم گناهانت بخشیده میشود یعنی شفاعت ، بخش ، آمرزش ! خدای " اینجور مذهبی " بسادگی از همه بدبختی ها ، زشتی ها ، بدی ها ، صرف نظر می کند ، گناه

تورا اگر باندازهٔ ریگ بیابانها و ستاره آسمانها و کف

دریاها باشد، بایک " پف " از بین می برد!

آنکاه ومی پرسى که پس با این ترتیب چرا من دغدغه

مسئولیت اجتماعی داشته باشم؟ چرا؟ اگر مسئولیت من، در

برابر زندگی اجتماعی " مردم " مرا موظف می کند که در راه آنها

بمیرم، جانم را فدا کنم زندگی ام را بدهم، راه ساده تری

وجود دارد، و آن " کتاب دعا " است که بدون دغدغه بدون

درد، بدون خرج، بدون زحمت، بدون " شعور " بدون فکر .

بدون هیچ مسئولیتی، تمام " کلیدهای بهشت " را بدست آدم

میدهد! کافی است گوسفندی را تلد کنی، یا یک کسی را

خوشحال کنی،، یا " دل " ی را بدست بیاوری، که همه چیز

جبران شود و همه " مسئولیتها " ی اجتماعی ادا! این مذهب

استحمارگر است :

می بینیم که مذهب استحمارگر، هم من ستم دیده را و ادار

می کند که انتقام را به بعد از مرگ موکول کنم، وهم من ستمگار

را امید میدهد که برای جبران ستمهایی که کردم، لازم نیست

که ستم دیده را راضی کنم، بلکه لازم است که " متولیان خدا

و مذهب " را راضی کنم ( خود او - با آنها - از طرف همه

ستمدیده ها و حتی از طرف خدا، " او، کی " ( ) می کند

که برو به بهشت! اینست که مذهب انحرافی وهم " ستم دیده "

وهم "ستمگار" هر دو طبقه - را با استحمار می خواند ، و همه ( ۱ ) مسائل را تبدیل میکند به "مسائل ذهنی" ، همه مسئولیتهای اجتماعی را ، - که روی دوش هر کس سنگینی میکند همه را بسادگی بایک مقدار حيله های خاصی ، که فقط همین متولیان رسمی و واسطه های رسمی و حرفه ای میدانند. ازدوش هر کس و " ناکسی " بر میدارد !

### زهد

زهد یک نوع استحمار است ، زهد ، انسان را که دارای حقوق اجتماعی ، دارای نیاز های طبیعی است ، همه را میگوید بکنار بگذار " دندان طمعت را از همه اینها بکن ! " و انسان را در حد ضعیفترین نیاز ها ، چند قلم نیاز بسیار اندک ، در سطح یک حیوان ، نگه میدارد و بدینگونه هم " خودآگاهی " مرا - بعنوان انسانی که همه مواهب و نعمتهای جهان برای من آفریده شده ، و من باید برخوردار باشم ، و هیچکس حق ندارد حق مرا سلب کند ، مسخ میکند و افسونی می که من خودم را کنار بکشم ، بایک " بادامی " بسازم ، و خیلی هم منت بر سر خدا بگذارم ،

---

۱- یا ستمگار ، مذهب را وسیله استحمار ستم دیده میکند ؟

که چنین "خرپتی" بخرج داده‌ام، (۱) وهم توده مردم را به سود دشمنان مردم که آزگر و غارتگرند، به "وادادگی" "وارهایی" و "وارستگی" (میخواند اینست که می‌بینیم زهد، شمشیر پنبه‌ای نرمی است که با آن، ستم می‌کنند!

### شعر

نمونه شعر را دقت کنید، در سال ۱۸۶۱ هجری مفعول به ایران حمله میکند کتابی هست درست مال همین سال که مفعول آمده بلخ را نابود کرده، و تمام شمال را غارت کرده، تمام ایران را در یک لجه خون غرق کرده، این کتاب، مال همین سال است خود نویسنده میگوید که "من همواره دارم در میروم، مفعول اینجا آمده و ما داریم همگی در میرویم... مفعول آمده و ما داریم در میرویم،! در چنین وضعی، در حال فرار دارم کتاب شعر خود را می‌نویسد! کتاب چیه؟ بیغیرتی واقعا" تا کجا و خاطر جمعی تا به کی! - قصیده می‌نویسد مثلا صد بیت، در این قصیده، کلمات را طوری جا داده که وقتی مثلا" به این شکل می‌خواند شعری در می‌آید در مدح فلان خان! وقتیکه به این شکل می

---

۱- و غذائی را که او برای من آماده کرده چون نخورده‌ام .  
خیلی بزرگواری کرده‌ام !

خوانی غزلی " ظهور " میکند در وصف یک کس دیگری " این کار ، اسمش صنعت مطیر " است - از طیر " یعنی مرغ - یعنی صنعت مرغی !

بعد وقتیکه کلمات را بشکل " درخت " میخوانی ، یعنی کلمات را در شاخ و برگ کل یک درخت " قرار می دهی ، میشود یک رباعی در وصف آقا اینهم " صنعت مشجر " است - شجر یعنی درخت - یعنی صنعت درختی ! یا اگر کلمات را به شکل خری یا گاوی بخوانی مثلا شعری میشود در وصف فلان خاقان . حالا حساب کنید که چقدر وقت لازم است تا یک آدم ، هفت ، هشت قصیده و غزل و رباعی و حماسی را در شکم یکدیگر جا بدهد و با آن ، این صنایع " مختلف (۱) را به مرد " عرضه کند آخر ، خیلی نبوع میخواهد تا آدم قصیده‌ای بگوید که مثلا " کلمه دوم بیت اولش ، کلمه بیستم بیت دوم یک غزل و کلمه یازدهم مصراع هفتم یک رباعی و کلمه سوم - مصراع هفتم یک حماسی باشد ( آنهم هر کدام با یک وزن خاصی و هر کدام با یک مضمون خاصی ! خوب ، آخر ، فایده این کار چیست ؟ " همین که ما اینیم ! " در کجا ؟ در موقعی که چنگیز دنبال سرش کرده ، و مدام می کشد و می سوزاند ، و این بابا دارد در می رود ببین آدمی به چه صورتی درمی آید ( این شاعر ، تبدیل شده به یک قربانی استعمار . در همین تهران ، شاعری بود خیلی

فصیح وقوی ، - که عربی هم بلد بود و به عربی هم شعر می گفت ، ولی مضمون و شعور و این چیز ها را نداشت احساسات هم نداشت و نمی توانست یک شعر احساسی ، عقلی یا ملی بگوید ، خوب " محضردار " بود فقط یک آدم " عالی " اما دارای قدرت شعری ! این آقا هر چه گفته بود که مطلبی را بشعر دربیارود ، گیری نیامده بود ، آمده بود تمام بخشنامه های اداره ثبت کل به محاضر اسناد رسمی را ، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷ به شعر عربی در آورده بود !

درکی ؟ در سالهای ۲۰ تا ۲۷ ! دوره ای که ایران را چهار قشون خارجی اشغال کرده . ولی این آقا در دش درد " شعر گفتن " اینجوری است ! سالهای - ۲۰ تا ۲۷ را نگاه کنید سالهائی است که سرنوشت ایران ، استقلال و موجودیتش ، وهستیش و جناحها و جنگهای داخل و خارج همه و همه سخت مطرحند اما این آقا مشغول چنین شاهکاری عظیم شعری - ادبی است ! این بخود یعنی استحمار بوسیله شعر !

### قومیت

یک مرتکه بدبخت آلمانی ، در زمان هیتلر ، داشت ساندویچ اش را گاز میزد با یک باد و پروتی که میخوامم بجنگم " ! خوب ، برای چه می خواهی بجنگی ؟ برای اینکه پنج میلیون نژاد ژرمن

در آمریکا است و می ترسم نژادشان آلوده بشود اینست که میخواهم بروم و نجاتشان بدهم و بیاورشان به آلمان (مرتکه احمق گرسنگی و بدبختی و بیچارگی خودش را حس نمی کند و نمی فهمد که اصلا خودش اسیر چه تبلیغاتی، چه احساساتی است، آنوقت می- خواهد پنج میلیون آمریکائی را که نژاد ژرمن دارند از آمریکا بیاورد به آلمان که نژادشان قره قاطی نشود، یا نژاد های دیگر کثیف نشوند! خوب، چکار کند، درونش اینست!

### گذشته پرستی

گذشته پرستی و غرورهای مخصوص گذشته پرستی. یک ایرانی و یک مصری ( آنها هم نسبت به گذشته خودشان، خیلی باد و بروت دارند، خیلی (اهرام و قبرهای فسیل شده آنها تمام افتخاراتشان است. جنازه مال پنجهزار سال پیش را برداشته اند و آورده اند به وسط میدان، که یعنی "سمبل"! دیگر نمی فهمد که خود این مرحوم، وقتیکه زنده بود چه کثافتی بوده، که حالا مردارش چه "سمبلی" باشد) باهم بحث میکردند (۱) این مصری

---

۱- از چه چیزها غافل میکنند آدم را! مفاخر حال را قربانی میکنند، استعدادهایی که الان هستند قربانی میکنند، ندیده می گیرند، نمی فهمند، آنوقت باد و بروت از گذشته!  
این عرافی، شاعر فاسدی بوده و انحراف جنسی داشته،  
←



به ایرانی میگفت که در این خرابه های اهرام ما ، وقتی گفتند ،  
مقره وسیم ونخ و... مال پنجهزار سال پیش پیدا کردند پس معلوم  
میشود که ما در آن موقع تلگرافی داشته ایم ! ایرانی هم  
میگفت که در تخت جمشید ما هم هر چه گشتیم ، نه مقره ای  
یافتند ، نه سیمی و نه چیزی دیگر ، پس معلوم می شود ما  
" تلگراف بیسیم داشته ایم !..... بهمین چیز ها  
خوشحالیم به همین باد و بروت های قومی گذشته !

---

→ در هر شهری چند روزی که میمانده ، گذش در می آمده ، دنبال  
سرش می کردند او هم در میرفته بیک شهر دیگر ! این زندگی آقا  
بود ! آنوقت حالایش را تماشا کن ! سالی یک مرتبه دیوانش  
چاپ میشود آنهم ، با چه وضعی ! و شبی یک مرتبه از رادیو  
وتلوویزیون شعرهایش را میخوانند با اسم شعر عرفانی ادبی ، و  
کلی هم تحقیقات در اشعارش و " ادبیات " اش !

همین الان چه استعداد های حی و حاضر شعری و ادبی وجود  
دارند بی آنکه کوچکترین تشویقی بشوند یا اصلا درک و یا فهمیده  
شوند ! اینها ، ارزش هم بمراتب بالاتر از آن مرتکه دارند - هم  
از لحاظ ادبی و هم از لحاظ انسانی - اما کسی نمی شناسدشان !  
تا جائیکه حتی شعر شان بخاطر چاپ ، بخاطر پول کاغذ و پول  
چاپ ، بخاطر اجازه نشود ، در خانه شان میماند ، می پوسد ، کم  
←

در صورتیکه همین ایرانی ، هم در تمدن اسلامی با هزاران نبوغ و سند تاریخی و علمی که دنیا می شناسد و هم الان حتی در شرایط فعلی ، استعدادش را هر جا که مجال شکفتن باشد ! در بین اقوام دیگر چه فرنگی چه غیر فرنگی ، در بین هر قومی نشان میدهند ، اما گذشته گرائی !

این گذشته گرائی قضا و قدر بآن شکل انحرافی اش شفاعت ، ثواب ، شکر ، دغدغه گناه و نجات فردی بسوی بهشت همه ، همه از لوازم استعمار قدیم اند ، اینکه هر کس دنبال اعمالش باشد که تنهایی برود بهشت ، به تنهایی این کارها را بکند این " اوراد " را بخواند ، بهشت ! خوب ، اما وضع مردم چی ؟ به مردم کاری ندارد ! به مردم ؟ راهش را در اینجا - در کتاب دعا - نوشته : این کارها را هر کس بکند به بهشت می رود ! یعنی راه نجات فردی برای رسیدن به بهشت ! ... و اینهم یعنی بزرگترین استحمار و بزرگترین

---

→ میشود ، از بین میرود ! و خودشان هم بخاطر بدست آوردن لقمه نانی ، برای زن و بچه شان ، شب و روز قلم میزنند ، یا سراپدار یک جایی میشوند ، یا حسابدار یک شرکتی ! چرا ؟ که چیزی که نابله " گذشته (پیدا میکند ، قیمت پیدا می کند ، همینکه مال گذشته باشد ، قیمت پیدا میکند !

مصیبت جامعه های مذهبی که بوسیله یک مذهب انحرافی  
استحمار شوند .

### شکر

نه آن شکری که " مذهب آگاه " و مذهب راستین میدهد و  
بزرگترین نشانه خود آگاهی انسان است و عبارت از " آگاه  
بودن انسان به ارزشهای خویش " و آگاهی او نسبت به همه  
نعمتها و موهبتهایی که دارد " ، نه . بلکه شکری که فلسفه  
انحرافی مذهب می گویند ، یعنی شکر بدبختی ، شکر بر بدبختی ،  
یعنی خود بدبختی ! معنی شکری که فلسفه بیچارگی است و  
فلسفه بدبختی !

این شکر ، شکر آن یارواست که می گفت الحمدالله  
که گوشمان زیر بغلمان نیست " ( بدبخت بیچاره هیچ  
نعمت دیگری ندارد ، دنبال " مجهز " یا " چیز " هائی میگردد  
که خدا را شکر کند ! " الحمدالله که گوشمان زیر بغلمان نیست ! " )  
اگر زیر بغلمان بود ، تا یکی حرف میزد مدام بازومان را بلند  
می کردیم که بله ؟ و چه منظره مضحکی داشت ! " ... حالا که  
بدون اینکه جایی مان را تکان بدهیم حرف طرف را می شنویم ،  
پس الهی شکر ! شکر باین نعمت ! " یک بابائی داشت اشکنه  
می خورد گفت " الهی شکر " ! یک کسی آنجا بود باو گفت که  
بابا خدا را خجالت نده دیگر ! چیه ؟ اخر ، برای چی خدا را  
شکر ؟

میگویند یک "مقدسی" بود که ماههای رمضان منبر  
 میرفته ، البته جزو "آقایان" بوده منتهی ماه رمضان برای  
 "ثواب" منبر میرفته ، هر روزی یک شکر میکرد ، باسم "سی  
 شکر" ! روزانه یک نعمتی را کشف میکرد برای مردم ، و مردم  
 می گفتند شکر! یک روز مثلا می آمده می گفته ، " مردم شکر!  
 شکر کنید ! ، همه می گفتند الهی شکر " می گفته که " خوب ،  
 نرسیدید چرا شکر کنیم ؟ " مردم می پرسیدند " خوب ، چرا  
 شکر کنیم ؟ " می گفته که فردای قیامت ، اگر این ملائکه عذاب  
 آمدند و از شما پرسیدند که " خدا که بشما عقل داده ، شعور داد ، هوش  
 داد ، استعداد داد ، سلامتی داد ، توانائی داد چرا بحرف  
 من عمل نکردید ؟ چرا بمردم کمک نکردید ؟ چرا گناه کردید ؟  
 چرا بد کردید ! " شما که آدم عامی هستید و نمی فهمید و  
 نمی دانید که چه جوری جواب خدا را بدهید ، " خدا را شکر  
 کنید " که خدا آقایانی مثل ما خلق کرده ، تا وقتی که خداوند  
 چنین سئوالهایی را از شما میکند به او بگوئید " قربان ، جواب  
 ابلهان باشد خموشی " ! یعنی اینها ، مردم - ابلهاند و جوابی  
 ندارند ، بدهند !

فردا می گوید شکر دوم ! بگوئید " الهی شکر " آنها  
 هم میگویند " الهی شکر " بعد می پرسند " چیه آقا ؟ چه شکری ؟ شکر برای  
 چه ؟ " میگویند این الاغی که سوار میشوید اگر خدای نکرده بخداوند

جوری خلقش میکرد که پشتش مثلا یک شاخ قرار داشته آنوقت  
چیکار میکردید؟ حالا پشت الاغ شاخ ندارد بلند بگو "الهی شکر"  
پس فردا شکر سوم می گفت بگوئید . "الهی شکر" آنها  
هم می گفتند " الاهی شکر " اما چه شکری آقا؟ شب تایستان ،  
روی پشت بام که نشسته ای یک کاسه سکنجبین کنارت میگذاری  
خیار هم به آن میزنی یک کمی شاهدانه اضافه می کنی ، یخ هم  
میاندازی " تگرگی " اش می کنی و می گذاری بالای سرت  
و می گیری می خوابی ، نیمه شب اگر جبرئیل که از آن آسمان  
می گذرد جوری ساخته می شد که میتوانست " !  
و تو یک مرتبه میدیدی که توی کاسهات " "  
جبرئیل است . آنوقت چیکار می کردی ؟ حالانکه خداوند  
" علی اعلا " جبرئیل را یک جوری بساخته که " نمی  
، پس الاهی شکر ، بلند بگو " الاهی شکر " !  
این فلسفه زندگی ماست ، و گرچه الان بعنصوان  
شوخی تلقی می کنیم اما فلسفه زندگی ماست ! توده ما را نگاه  
کنید که به چه چیزها راضی اند و آنها که مذهبی ترند مومن  
تر و مقدس ترند ، چقدر راضی ترند ! ؟ بهمان سیزانی که  
مفلوک ترند و بدبخت تر، بهمان میزان هم " بر نعمات " ! خداوند  
شکرتر . شکر اینگونه استعمار گرانه یعنی چه ؟ ! این ، درست  
برعکس آن شکر آگاهانه که " آگاهی بر نعمت " است . این " غفلت

از نعمت "است"، و غفلت از محرومیت است. این، ندانستن و غفلت  
نعمت‌هایی است که از دستشان گرفته‌اند هی میگویند "الهی شکر"  
"خدا را شکر که باز از این بدتر نشده!" همیشه بی‌پایین دست  
نگاه کن "!. . . خوب! اما اگر قرار بر این باشد که دیگر،  
کسی چرا بجلو برود؟ اگر قرار باشد که ما به افغانستان نگاه  
کنیم، افغانستان به یمن نگاه کند، یمن به موزامبیک نگاه کند پس  
اصلاً "چرا تکان بخوریم؟ چرا؟ این شکر و اینگونه "خدا را شکر"  
فلسفه عقب‌گرد! است و بزرگترین مصیبت!

و اما . . . . . در اینجا سئوالی می‌کنم و آن اینکه  
متجدد "ها، بدون اینکه واقعا خدا را شکر کنند، آیا عملاً  
استحمار زده همین فلسفه احمقانه شکر گذاری نیستند؟ چرا  
منتها، آبرومندان‌تر، مدرن‌تر و لوکس‌تر! و گرنه در "سطح  
بلاغت" و در نفی "بلاغت" درست مثل "همانها" (هستند!)  
بالاخره از چیزهایی که دارند، از چیزهایی که دارند، از  
چیزهایی که "خوش" شان کرده، از چیزهایی که پیشرفت  
و "موفقیت" رتبه و روشن بودن و "آزادی فردی" و بدست  
آوردن حق را در آن می‌بینند و می‌فهمند، از "روز مرگی"  
لذت می‌برند و لابد از بابت همه اینها شکر شاکرند و راضی!  
اما "رضایتشان" را ببینید که بخاطر چه مسائلی است! . . . . .  
این هم درست همان شکر گذاری احمقانه آنهاست!



یکی استعمار مستقیم است ، دیگری استعمار غیر مستقیم .  
مستقیمش یعنی وادار کردن اذهان به جهالت یا منحرف کردن  
آنها - یعنی ذهن ها را به جهل و گمراهی و انحراف کشاندن  
و اما غیر مستقیمش یعنی اغفال ذهن ها از حق بزرگ و فوری  
و حیاتی به وسیله مشغول داشتن آنها به یک حق یا چند حق  
کوچک ، غیر حیاتی و غیر فوری .

#### مثال

فرض کنیم که من قیم بچه‌ای هستم و می‌خواهم طوری سرش را  
بند کنم که بتدریج املاکش را بنام خودم در آورم و او نفهمد !

این هدفم است . خوب . به تپیش نگاه می‌کنم متناسب با تپیش عامل استحمار را انتخاب می‌کنم : هر عاملی که او را از این رندی و از این حقه‌ای که می‌خواهم سرش بزنم ، غافل کند ، آن عامل ، عامل استحمار گری است یعنی عامل استحمار هرکسی بسته به تپپ اوست !

می‌بینم که قشنگ و خوش هیکل است ، می‌گویم " برو ورزش کن که برای مزاجت خیلی خوب است ! " او هم سرش گرم می‌شود به مسابقات و " مظهر روح جهانی " و روح برادری جهانی " و روح الهیک " و از این حرفها . !

می‌بینم که اصلا اهل اینکار نیست ، بلکه تیپپ انتلکتوئل است ، " متفکراست ، می‌گویم که : " آقا برو دنبال تحصیل ، برو دنبال تحقیق ، اصلا طلب العلم فریضه . . . ! برو خارج ، اصلا برو آمریکا و هرچه دلت خواسته باشی ، هر چه کم و کسر داشته باشی ، می‌دهمت ، " دست بسرش می‌کنم که برود ، واقعا هم برای تحصیل می‌فرستم و واقعا هم ماهی سه چهار هزار تومن برایش می‌فرستم ، و اگر لازم باشد ماهی ده هزار تومن هم برایش می‌فرستم ، تا تحصیل کند ، تحقیق کند ، " استاد بشود " اما همه اینها وسیله شده برای اینکه سرش کلاه برود ثروت و سرمایه و میراثش از بین برود ! می‌بینم اهل " ورزش " و " تحصیل " نیست و اصلا



حالش را ندارد ، یک تپ احساساتی است و عاشق عالم  
 " خلسه و خیال " و ... می گویم : " برو نماز روزه ، دعا ،  
 زیارت هر چه هم پول خواستی می دهمت . هر قدر خواستی به  
 نذر و نیاز ، بهشت ، آخرت ، بده او واقعا هم می دهدم .  
 چرا ؟ برای اینکه سرش گرم شود و من بواشکی کارم را بکنم .  
 اینجاست که می بینم ، دین ، بیدین ، ورزش ، هنر ،  
 تحصیل ، علم ، سواره خیر و شر هر چیزی و هر چیزی وسیله  
 استحمار است ، چون وسیله است برای اغفال از این حق فوری ،  
 هرکسی را که می خواهند استحمار کنند و از حقایق فوری ،  
 اغفال ، بر حسب تپیش وسیله اش را انتخاب می کنند ! هرکس  
 نسبت به هر چیزی که کشش داشته باشد ، دنبال همان کار  
 میفرستند ! یک عده سرشان گرم به دعا است ، یک عده ، سرشان  
 گرم به ورزش ، یک عده به هنر ، یک عده به علم ، یک عده به  
 تحقیق ، یک عده به دین ، یک عده به آخرت ، یک عده به  
 عرفان ، یک عده هم به " زهد " ! و بالاخره هرکس سرش به  
 یکجائی بند است !

آنچه که من " را بعنوان یک انسان و " ما " را بعنوان یک جامعه  
 از خود آگاهی انسانی " و از " خود آگاهی اجتماعی " غافل  
 کند ، آن عامل ، عامل استحمار است .

## جنگ زرگری

یکی از عوامل استحمار ، اغفال از آن دو آگاهی ،  
" جنگ زرگری " است .

یک سیدی هست در این مزرینان ما . عموی من در آنجا زندگی  
می کرد . می گفت که این سید یک کاری کرده ، خیلی خوشسره ،  
که در تمام دنیا " متد عمومی " شده ، اما کسی که قدر این بیچاره  
را نمیدانند ! عموی من به خروس خیلی علاقه دارد و این سید  
روزی می آید پیش عموی من و می گوید :

— در بهمن آباد ( نزدیک ده ما ) خروس ارزان است .

— مثلاً یکی چند ؟

— خروسهای خیلی خوب و حسابی و ، غیر آمریکائی ،

یکی پنج تومن !

( عموم اعتراض میکند که ) نه آقا ، چطور ممکن است ؟ اینجا

خروس یکی ده تومن است . آنوقت یک کیلومتر آنطرفتر پنج

تومن ؟ همچو چیزی ممکن نیست !

— نه آقا ! ممکن است ! شما پولش را بدهید من برایتان

بیاورم ، آقا !

— بگیر این پنجاه تومن برو ده تا بیاور ! ( اوهم میرود ،

بعد از یکی دو ساعت ، ده تا خروس چاق و چله می آورد یکی پنج

تومن ! )

— دیگر پول نمی خواهی؟

— نه آقا! اگر باز هم خواسته باشید برایتان می آورم! آقا.  
مدتی یکی دو ماهی می گذرد، تا اینکه روزی یک حاجی دایی که در  
همان بهمن آباد می آید بدیدن عمو و احوالپرسی، و در ضمن  
صحبت ها می گوید:

— والده کبک، او وقتی که مرغ خانگی مان را خواہاند، نذر  
کرد که هر چند تا از جوجه ها خروس درآمده، مال شما باشد.  
اتفاقاً شانزده هفده تا جوجه درآمد چهار پنج تا مرد و بقیه  
هم که ماندند خروس بودند و این بود که به نذر خود عمل  
کرد، و وقتی که ششماه شدند، همه را فرستاد خدمت شما،  
جوجه ها خوب بود؟

— کدام جوجه ها؟

— همان ده تائی که فرستادیم آن سید آورد خدمت شما!  
— سید؟ کدام سید؟ او که فروخته یکی پنج تومان، پولش را  
هم گرفته!

— پنج تومان چیه؟ خروس در بهمن آباد یکی پانزده تومن  
است بهمن آباد گرانتر از اینجا است که!

— از سید پرسیدم که در بهمن آباد خروس را یکی چند  
میدهند گفت پنج تومان! پنجاه تومن از من گرفت و رفت و آن  
ده تا جوجه را آورد!

— نه آقا نذری بوده پول کدامه؟

(عموم می گفت) فهمیدم که این سید آمده به بهمن آباد، و حاج دایی گفته که هر وقت به مزینان رفتی این ده تا خروس را هم پیش آقا — عموی ما (بهر) او هم می گوید برگشتنی می برمشان.

می آید مزینان پیش عموی ما و می گوید که در بهمن آباد خروسهای عالی و ارزان هست یکی پنج تومن، پولهارا می گیرد و میرود و خروسهای نذری را می آورد!

عمویم تعریف می کرد که در همین موقع که داشتیم راجع به خروسها حرف میزدیم یک مرتبه سید وارد می شود و می بیند که خود حاج دایی که خروسها را داده نشسته پهلوی عمو، تا وارد شد و ما خواستیم بپرسیم که "خوب" سرخروس پیدا، دم خروس پیدا است! "یک مرتبه با یک حالت غیرعادی داد کشید که:

— آقا! چه نشسته اید؟ دوتا خون جلوی خانه تان افتاده، سه نفر دیگر رفتند دنبالش، یکی دیگر از بین رفته، خانه فلانی آتش گرفته.

— باعجله با همان لباس از خانه زدیم بیرون، توی بازار، دیدیم هیچکس نیست! یکی دو نفر نشسته اند و بی خیال دارند چپق می کشند! پرسیدیم "کی بود؟ کجا؟"! چی بود؟، هیچ

خبری نبود ، برگشتیم دیدیم سید هم نیست . یعنی زده بود  
بچاک ! چون می خواسته از محظور دربیاید و رودرواسی گیر  
نکند که خجالت بکشد !

## اغفال ! اغفال !

" جنگ است ، آقا جنگ است " می خواهد مسئله خروس  
مطرح نشود . می گوید : جنگ است ، خون راه افتاده . . . . !  
" مسئله خروس را مجهول نگه میدارد ، معطل می کند ، به  
یک جنگ زرگری ، به یک جنگ دروغین ، یک جبهه فرعی  
در کنار جبهه اصلی درست می کند ، مدتی ذهن ها مشغول  
می شوند . . . ! جنگ شعر نو و شعر کهنه ، جنگ چادر و  
مینی ژوپ ، جنگ ریش و بای ریش ، جنگ خط فارسی با خط لاتین ،  
جنگ متقدم با متجدد ، همه اینها . . . . جنگ هائی است  
دروغین ، فرعی !

همه اش جنگ خروس است ، وهم برای اینکه مسئله اصلی  
مطرح نشود !

در طی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ ، در همین ایران ، برای  
اینکه مسئله ، شرکت نفت مطرح نشود ، هجده الی بیست تا  
جنگ ، درست شد ! در قرن نوزدهم میلادی ، که استعمار در اوج  
فعالیتش بود ، برای آنکه چنین مسئله ای ، در کشورهای اسلامی ،

مطرح نشود ، شناخته نشود ، از چین گرفته تا هوشهر ایران ، در فاصله دوازده سیزده سال ، هفده تا امام زمان ظهور کرد ! در چنین وضعی که مردم ما ، مردم تمام کشور های اسلامی ، در زیر سلطه استعمار جان میدادند ، هزاران هزار دهقان ایرانی هر سر این مسئله کشته شدند که آیا امام در عالم مادی است یا در عالم الهی است ! عجیب تر اینکه در همین گیرودار یاروشی پیدا شد که " نخیر ! در هیچ کدام نیست ، در عالمی است با اسم " عالم هور قلیائی " ، عالمی بین لاهوت و ناسوت ، بین عالم علیا و سفلی ! " و در این راه هزاران دهقان کشته شدند و هزاران مردم بدبخت شهری علیه این طرفداران " عالم هور قلیائی " جنگیدند و کشته شدند .

جنگ عالم هور قلیائی در قرن نوزدهم ! جنگ کی با کی ؟ جنگ شهری و روستائی جنگ طرفداران عالم هور قلیائی و مخالف عالم هور قلیائی ! ابر سر چه ؟ بر سر اثبات یا رد عالم هور قلیائی ! کی ؟ زمانی که در اروپا جنگ گرگری مطرح است ، جنگ سرمایه دارای مطرح است ، تولید مطرح است ، سندیکالیسم مطرح است ، و این بابا آمده در اینجا " جنگ هور قلیائی " راه انداخته ! جنگ عالم هور قلیائی ! یعنی ، استحمار !

همین آلان بین ما چقدر دعواها ، کشمکشها و جنگها است

که هر یک از طرفین دعوا که پیروز بشوند ، بوج است و نتیجه اش برای ما هیچ ! هر کدام شعارشان پیروز بشود بهبودی است و تو خالی ! شعارها ، ایدال ها ، و آرزوهائی که یک صف علیه صف دیگر مطرح می کنند ، پدر علیه دختر ، دختر علیه پسر ، کهنه علیه نو ، نسل قدیم علیه نسل جدید همه جنگهای "توی بازار خون افتاده" است ، و همه اش دروغ و فریب ! یعنی وقتی که میروی ، می بینی خبری نیست ، "طرف" گذاشته و در رفته ، ولی چه شده ؟ چه نتیجه ای داشته ؟ نتیجه این شده که فرصت ها از دست رفته ، یک نسل تلف شده ، نا امید شده ، شکست خورده ، و از تمام تلاش و مبارزه اش هیچ سودی نبرده ! باز نسل دیگری می آید و آنوقت جنگ زرگری دیگری ! و صدها جنگ دیگر ! اینها همه جنگ زرگری است ، یعنی بزرگترین عامل استعمار ! و دائما هم مطرح است !

وقتی یک درگیری در جامعه مطرح می شود ، باید توجه کرد که آن درگیری به آن " خود آگاهی انسانی " و " خود آگاهی اجتماعی " مربوط است یا یک چیز پرتی است ؟ آلان چقدر مسائل فقهی ، مذهبی و ضد مذهبی ، و مسائل فلسفی ، علمی ، و مسائل اجتماعی بشکل انحرافی و دورغین مطرح است ! چقدر بر سر - کلمات عربی در زبان فارسی کشمکش راه انداخته اند ! ریشه کلمات عربی را گرفته اند : که بردارید ! خوب ، برشان داشتند ولی

بعد چه در می آید ؟ هیچ فقط مدتی کشمکش و مبارزه که کلمات را بردارید ، و بعد هم نتوانیم درست حرف بزنیم ، گنگ و لال بازی در بیاوریم ا تا به امروز با این همه دردسرها زبان فارسی فصیح و صدای درست کرده ایم ، و حالا باید " تصفیه کنیم ! خیلی خوب . اما بعد چه در خواهد آمد ؟ هیچ ! یک چیز پنخ و گند ! ش و تازه اصلا قضیه مربوط نیست آخر !

مسئله ، مسئله دیگری است و دعوا ، دعوی دیگری ! اما مدام داد و فریاد که " ایها الناس بد بدبختی و فقر و ... همه و همه مال بیسوادی است ! علت بیسوادی هم خطماست ! " " خوب چکارش کنیم ؟ " " لاتینش بکنیم ! " خیلی خوب ! ولی آخر چطور شد که ترکیه چهل سال پیش ، خطش را لاتین کرده ، از ما عقب تراست ، اما چین و ژاپن ، که خطشان خودش یک فنی است ، کسانی که انواعش را میدانند و میتوانند بنویسند و بخوانند جزو علمای آنجا هستند با همین خط عجیب و غریب خود ، توانسته اند ظرف ۱۵ سال بیسوادی را ریشه کن کنند و جزو کشورهای پیشرفته شوند ؟

کجائی بشر ؟ ( کجا نشسته ای آخر ؟ ) اینها جنگهای استحمار گرانه است برای اینکه مسئله و مسئله خروس " مطرح نشود ، بله ! مسئله خروس !



خیلی سریع رئیس مطالب را می‌گویم  
تخصص!

هر کس در لاک خودش ، چنان فرو میرود که از مسئله کل وجود جامعه و سرنوشت آن غافل می‌ماند ا درست مثل گاو غاز افلاطون که یکی شاخش ، یکی سم و آن یکی دمش را لمس می‌کرد لیکن مجموعه‌اش را ، مجموعه حیوان را حس نمی‌کرد تخصص هم باعث میشود که هر کسی در یک چهار چوبه بسیار کوچک ، مجرد از کل جامعه ، چنان فرو رود که نتواند تقدیر جامعه را بعنوان یک پیکره کلی ، حس کند و بنا براین "خودآگاهی اجتماعی" اش از بین میرود و خونش را هم " بعنوان

یک کل انسان " نمی تواند حس کند چرا؟ که تخصص ، او را در یک بعد رشد میدهد و در ابعاد دیگر تعطیلش می کند . " ولی آخر تخصص جبری است! " بلی چیزی است و من هم نمی گویم که باید از بهینش برد ، اما در عین حالی که مادر رشته های مختلف متخصص می شویم ، می توانیم با طرح " خود آگاهی فردی " و خود آگاهی اجتماعی " در ایدئولوژی " ، آن کلیت " انسانی " خود و کلیت " اجتماعی " خود مان را که تخصص از بین می برده ، ترمیم کنیم .

### علم !

آگاهی برواقعیات عالم طبیعت و اطلاع ما از پدیده های جهان - که کار علم است - جوری در ما منعکس میشود که نیاز به " آگاهی نسبت به خود " و نیاز به آگاهی نسبت به اجتماع مان کاذبانه اشباع میشود! " عالم " ، خیال میکند که " خود آگاه " است ، " جامعه آگاه " است ، " زمان آگاه " است ، اینها " خیال " است ، اوفقط " عالم " تنهاست! زیرا " علم برای علم " عامل انحراف است از " خود آگاهی انسانی " و از خود آگاهی اجتماعی همان چیزی که هایدگر ( بزرگترین فیلسوف زمان ما و استاد سارتر می گوید . " علم و تمدن ، ثمره لحظه های انبوه و متراکمی است که انسان ، در آن لحظات ، از خود " بی خود " شده است " ! یعنی ، تحقیق علم و تکنیک و تمدن ، بقیمت

قربانی شدن آنان بوده است! ما وقتی که مشغول مطالعه‌ای هستیم یا وقتی که غرق کشف یا اختراعی هستیم، در آن حالت، "خود آگاهی" نداریم، احساس نمی‌کنیم، ابزاری هستیم برای آن "عمل" و "مجموعه‌این" حالات است که تکنیک را، تمدن را و؟ علم را بوجود آورده است، تحقق اینها همه در حالات ناخود آگاهی است، همه در حالت دور شدن آنان از خویشتن حقیقی خویش است همه، در حالت دور شدن از تامل در خویش و غرق چیز دیگری بودن؟ بصورت ابزاری بکار افتادن چیز دیگر در آمدن است، در چنین لحظاتی است که تمدن و تکنیک بوجود آمده و از اینجاست که "علم" به "خود آگاهی انسانی" و خود آگاهی اجتماعی "صدمه میزند!

### توانائی مادی و بدنی!

این یکی دیگر مصیبت بزرگی است. چه قدرت بدنی و چه قدرت تکنیکی و اقتصادی! وقتیکه من دارای ثروت زیاد می‌شوم و این ثروت و پول برای من امکانات زیادی بوجود می‌آورد خیال می‌کنم که این توانائی را "خودم" به وجود آورده‌ام و "خودم" دارم! و همین، انحراف از "خود" است چراکه "پول" را "خودم" حساب کرده‌ام و "خودم" را نشناخته‌ام و پا می‌ز را و مقام را که برای من "قدرت" آفریده‌اند بجای "خودم"

میگیرم ، بخودم منسوب می‌کنم ، یعنی " خودآگاهی " را از دست داده‌ام (یا مثلاً بدنم نیرومند است ، اما من این " نیرومندی " بدنی را منسوب می‌کنم به نیرومندی " انسانی " خودم ! که اصلاً به قضیه ربطی ندارد ! بعضی آدمها هستند که ماشاءالله هزار ماشاءالله باندازه شتر نیرومندند ، اما باندازه گنجشک هم نیرومندی " انسانی " ندارند ! و پخی که می‌کنی باید تجدید وضو بکنی ! در اینجا هم توانائی بدنی به " خودآگاهی " صدمه میزند ! گفته‌اند که " عقل سالم در بدن سالم هست " ! هلی هست ، اما بدن سالم غیر از بدن " تنومند " و یا بدن ناجور و قناس است یک باهائی می‌گفت . هر قدر که گنده بشوی ، از گاو که گنده تر نمی‌شی تازه آنوقت می‌دوشندت نیرومند هم که بشوی از خر که نیرومند تر نمی‌شی ، تازه آنوقت بارت می‌کنند ! دونده هم ( که بشوی ، از اسب که دونده تر نمی‌شی آنوقت هم سوارت میشوند ! )

انسان " خود آگاه " است که چنان نیرومند میشود که می‌تواند سوار سرنوشت بشود . او کیست ؟ او ناپلئون قلدر نیست که در جزیره سنت هلن می‌گوید " مثل تخته پاره‌ای عاجز در دست امواج اسیرم " ، او بتیهون ضعیف کرم ریخاست که صدای سمفونی پنجمتر ؟ صدای زوزه‌های تقدیر است در زیر پنجه های انسان ، که دارد خرد می‌شود و له میشود آری ، این ، قدرت اوست این

قدرت انسان است .

" ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا واذ بانفسهم " هم ،  
یعنی همین ، آدم اگر خودش ، آن ذات ، انساخی اش ، تغییر کند ،  
سرنوشت خودش را و سرنوشت تاریخش را تغییر مدهد . این ،  
ربطی به اندام و پول و مقام ندارد و مال انسان بودن خویشتن  
است . . . . .

### تجدد

تمدن ، پیشرفت ، ممکن است عامل استحمار شود . در  
عربستان سعودی نمونه های این پیشرفت استحاری بسیار به  
چشم می خورد . عرب بیچاره آنجا مثلا یک راننده تاکسی است  
در آنجا کادیلک مثلا ۲۲۰۰۰ تومن است ، اما در آمریکا ۳ هزار تومن !  
یعنی ارزانتر از آمریکا است جریمه و آئین رانندگی و راهنمایی و این  
حرفها را هم ندارند چون شرعا خوب نیست و " اشکال " ! آژان های  
آنجا یک چوب آهنی دستشان است که راننده های که مثلا باندازه ای ۵۰  
تومن یا صد تومن تخلف کرده ، دق میزنند روی کاپوت ماشینها  
اسقاط و قراضه اش می کنند که جریمه نگیرند ، زیرا از لحاظ " شرعی "  
اشکال دارد ! صافکاری تعمیر کاری هم که آنجا نیست ، در نتیجه  
هر یکسال ، دو سال ، یک ماشین در ازای " جریمه " از بین میرود  
که شرعا " جریمه " نپردازند ! بنفع چه کسی ؟ هیس . . . !

ولی با همان پای برهنه‌ای که هنوز قاچ‌قاچ است و معلوم است که پارسال از صحرا آمده‌اند و قبل‌تر چران بودم و زندگی در بادیه می‌گذشته حالا، رانندگی یاد گرفته، پشت یک کادریلاک، یک شورلت، می‌نشیند و آنچنان پزمینهد که اصلاً خود امریکائی هم بگردش نمیرسد ( شما که با این چیزها آشنا هستید و شب و روز هم می‌بینیدشان ! ) خیال می‌کند مال خودش است و نمیداند که تا کجا کلاه سرش گذاشته‌اند ( ۱ )

این پزهای ما " جز تمدن مصرفی " است .  
بشما بگویم که " تمدن مصرفی " از " وحشی‌گری " بدتر است !  
آری که فقط در " مصرف " متمدن میشود ، وحشی‌از او مترقی‌تر است . چرا ؟ برای اینکه وحشی ، شانس متمدن شدن از طریق

---

۱- درست مثل داستان ژنرال گیوم است ، این مرده که بابانش رفته بودند آفریقا ، آنوقت‌ها این شیشه‌رنگی‌ها تازه درآمده بود و اینها از فرانسه با خودشان برده بودند به آنجا . مثلاً در شب عروسی فلان رئیس قبیله ، یک دسته از آنها را عرضه میکردند به خان با عروسش یا مادر عروس یا داماد و آنها هم چشم‌هایشان خیره میشد ! او در عوض ، فقط - بلی فقط - یک کله گوسفند مرینوس می‌گرفت ! تازه آنها خوشحال هم بودند که " عجب موفقیتی " بدست آورده‌اند ( باز همت مرا تماشا کن !

"تولید" را دارد، اما آنکه "مصرف کننده" میشود، بی آنکه تولید کننده باشد. شانس "تولید" شرابطور طبیعی از دست میدهد!

همین راننده تاکسی هفت تاده تا شتر در صحرا داشته، فروخته، قسط اول این کادیلک امریکائی را پرداخته - درست دقت کنید که چه سرمایه‌ای از این مملکت فقیری که همه سرمایه‌اش شتر است نابودی می‌شود ( - بقیه‌اش را هم آنقدر جان‌کننده ناقسط‌هایش را پرداخته، اما حالا چه دارد؟ "آهن پاره" ای که چند روزی ماشین بود والان بخاطر "تبری" از پرداختن جریمه باینصورت درآمده همه چیز رفته و فقط پزیش مانده! شترها را فروخت، چند روزی بجای شتر، توی کادیلک نشست دست میکردگرمش باز می‌شد، اراده می‌فرمود رادیویش بسته میشد، دستور داده بود "تودوزیش" را ازلیف خرما درست کرده بود و هزار ویکی از این قرتی بازیهاکه مثلا "عربی" باشد! اما حالا، خودش مانده است و یک یک آهن پاره و . . . . دیگر هیچ! حالا یا باید برود یکجائی دزدی‌کند و یا گدا بشود یا نوکر کسی بشود و یا درجائی "راحت" بمیرد (این سرنوشت محتومش است! در کجا؟ در مملکتی که الانش ۵۰۰۰ شتر دارد؟ و تمام زندگی مردمش، با آن وسعت زمینی که چند برابر ایران است به شتر بستگی دارد و یک زمانی، مرکز شتر در عالم بود! . . . .!

و این چند تا شتر هم بتدریج در راه " جریمه ندادن " به ماشین های آمریکائی دارد از بین می رود! یعنی تمدن و به معنی تجدد؟ یعنی " مرکز صنعت "؟ یا اینکه " وحشی گری " و انبار " آهن پاره " های ماشین های درجه یک آمریکائی؟ کدام یک؟ بدبخت ها بتنگری هم " دعا " گویند؟ و بقدری هم خوششانند که نگو! می گویند معجزه شده آقا! شما اگر پنجسال پیش اینجا می آمدید مگر اتومبیل بود؟ همه اش شتر بود و بدبختی! همه اش با شتر می رفتیم و با شتر می آمدیم! اما حالا ما شاء الله با جت های بوئینگ، حت های طراز اول، اتومبیل های فلان...؟! تا جائیکه امروز اگر یک پژو دست یک عرب ببینید، می بینید که " خجالت " می کشد که " پژو " دارد! چون راننده های معمولی آنجا کادیلاک و شورلت ۷۱ و ۷۲ دارند تا چهره سد به...! " خوب، آقا! پیشرفت کردیم دیگر! " بله که پیشرفت کردید!؟! امروز اگر یک اروپائی، یک آمریکائی وارد ریاض بشود، واقعاً چشمهایش لنگه لنگه میشود از آن همه لوکسی، از آن همه اتومبیل نو - صد درصد مدل ۵۹ تا ۷۲! در هیچ کشور دنیا اینطور نیست! از آمریکا به خاورمیانه کی می آیی، هر کشوری بهمان میزان که از لحاظ سطح اقتصادی؟ تعیش عقب مانده تر است، بهمان میزان از لحاظ " لوکس " بودن و سطح " تجمل " بیشتر است! بطوریکه وقتی از پاریس پرواز می کنی به



دارالسلام ، پایتخت تانزانیا ، وارد که میشوی از زیبایی و شکوه  
و جلال ساختمانها خیره می شوی با آن اتومبیل های آخرین مدلش ! ؟ !  
" تجمل " یعنی چه ؟ یعنی پیشرفت در مصرف ، " آنچه  
که همه ماها را در پایش قربانی می کنند تا اینکه شانس تولید را  
از ما بگیرند ، هم تولید فکری وهم تولید اقتصادی و ماشینی !  
آری ، تمام شرق قربانی تولید مصرفی است ، بچه وسیله ؟  
بوسیله تقلید ! تقلید !

### آزادی های فردی !

" آزادی فردی " عامل مخدر بزرگیست برای اطفال از  
" آزادی اجتماعی " واز " خود آگاهی اجتماعی " ! این مسئله ،  
خیلی مهم است . برای اینکه " خود آگاهی اجتماعی " در ذهن  
کور بشود ، آدمی از آن اغفال شود ، مسئله " آزادی های فردی "  
را مطرح می کنند ، و چون این آدم احساس می کند که او نظر  
" فردی " آنها شکمی وزیر شکمی - آزاد است ، احساس " آزادی "  
می کند ! در صورتی که درست مثل این است که در قفس مرغی را  
باز کنند ، اما در سالن بسته باشد ! این ، فقط یک احساس کاذب  
از آزاد شدن است و حتی بدتر ! چون " آگاه بودن نسبت به  
اسارت " خودش عاملی برای نجات هست ، اما وقتی که همین  
آگاهی هم از بین برود و بطور دروغین " احساس آزادی "

بکند دیگر خدا را شکر خواهد کرد- و می‌کند!

### آزادی جنسی

" آزادی جنسی " دوتا " دارد . یکی از این " ها این است که غرب مواد خام شرق را غارت می‌کند بعنوان عوض ؟ " ، " کادو " نمی‌نهد بنام آزادی جنسی ! یعنی " بابت اینهمه مواد خامی که برای ما از مشرق شما می‌آید ما باید چیزی بشما هدیه کنیم ! آبله اجازه میدهم که خودتان با خودتان از لحاظ جنسی آزاد باشید " واقعا " که خیلی لطف کرده به شرق !

واقعا " که خیلی لطف کرده به شرق ! . . . بعد می‌بینیم که وسائل تبلیغاتی ، وسائل ارتباط جمعی در تمام شرق ، و یک زمان مشابه ( ! ) مدام روی این شعار تکیه می‌کنند " آزادی جنسی " ! چرا ؟ برای اینکه آن نسلی که دغدغه آزادی - آزادی اجتماعی - دارد ، نسل بین هجده تا بیست و چهار و بیست و پنج است و این ، در تمام دنیا مطرح است و بنا بر این باید همین نسل ۲۵-۱۸ را اغفال کرد ! بزرگترین نیروئی که می‌تواند این نسل را اغفال کند چیست ؟ " آزادی جنسی " ! چرا ؟ که این نسل هم دغدغه آزادی اجتماعی دارد و هم بحران جنسی بنا بر این چه بهتر که " آزادی جنسی " را بدهیم " تا آن نیاز به " آزادی

اجتماعی " فضولی! - در او از بین برود! همین ، چگونه؟  
باین ترتیب که در پنج شش سالی که " بحران جنسی " باو  
فشار آورده ، سرش را می بندیم به زیر شکمش - آزادی جنسی تا  
" حال " و " قال " " آزادی اجتماعی " رانداشته باشد - و می  
بینیم که ندارد! زیر بار قسط و قرض و نق نق کرده خرهاش . . . .  
بقدری غرق می شود که بکلی " هوش " از سرش می برد! بله .  
فقط همین شش هفت سال اگر بگذرد دیگر رفع اشکال میشود!؟  
یعنی هفت سال ۲۵ - ۱۸ . . .!

### آزادی زن

" آزادی زن " بعنوان چی؟ بعنوان جنگ زرگری! بعنوان گشودن  
یک جبهه فرعی بین زن و مرد! برای چی؟ برای اینکه از جبهه  
اصلی بین شرق و غرب ، بین استعمارگرو استعمارزده ، استعمارگر  
و استثمار شده . . . غافل بشود ، در این مورد همین اشاره کافی  
است تا آخرش را خودتان بخوانید - !

### تقلید

البته روی این مسئله خیلی صحبت شده ، ولی متأسفانه  
آن چیزی که مطرح نشده و " نقش زن در مسئله تقلید " است .  
همانطوریکه در منطق سوردل گفتم - بزرگترین عاملی است که در

"تمدن مصرفی" یعنی در جذب شدن به مصرف نزدیکی (اما با نام تمدن!) نقش اساسی را بازی می‌کند و در این میان زن، نقش بسیار قوی و حساس دارد! در این سی سال اخیر که تمدن مصرف هجوم آورده و دگرگونی تیپ‌ها و روابط خانوادگی و روابط اجتماعی و روابط سیاسی رخ نمودن زن نقش بسیار بزرگی داشته است، که خودش یک موضوع بحث جداگانه است. ولی فعلا وقت نیست که بطور مفصل به آن بپردازیم و فقط یک مثال در زمینه تقلید می‌زنم شما تا آخرش را می‌خوانید.

مثال "شکار میمون در اروپا" ...! در اروپا شکارچیان میروند به جنگل تا میمون را بطور سالم و زنده شکار کنند، میمون‌ها در آن گوشه هستند و شکارچی‌ها در این طرف، قبلا جلوی درختها و پارودخانهای که محل آمد و شد میمون‌هاست کاسه‌های سریشم می‌گذارند. خودشان هم شبیه بهمان کاسه‌ها را آن طرفتر می‌چینند، منتها کاسه‌های پر از آب را! کنار آنها می‌نشینند! میمون‌ها هم می‌آیند کنار کاسه‌ها - کاسه‌های سریشم - می‌نشینند. شکارچی‌ها دستهایشان را بلند می‌کنند میمون‌ها هم دستهایشان را بلند می‌کنند، آنها دستهای خود را به داخل کاسه‌های خود، که پر از آب است فرو می‌کنند، میمون‌ها هم دستشان را بر می‌دارند اینها مدتی نگه می‌دارند. میمون‌ها هم نکه میدارند، بعد درست مثل تیمم می‌گذارند روی پیشانی، آنها هم می‌گذارند روی

پیشانی، اینها دستهایشان را می‌کشند روی چشمها و صورتشان،  
آنها هم می‌کشند، اینها رو به خورشید می‌ایستند، آنها هم می  
ایستند . . . خوب خشک می‌شود! اما بعد که می‌خواهند چشمها -  
یشان را باز کنند، باز نمی‌شود! و شکارچی‌ها می‌روند و می‌گیرندشان  
روشن شد!





### خلاصه

خلاصه اینک، استعمار قدیم، برای اینکهم از خود آگاهی انسانی " وهم از " خود آگاهی اجتماعی " غافل کند می خواهد تپیی درست کند دریک چارچوبه محدود دو دوتا چهار تا که فقط ۴ مثقال وزن همه وجودش باشد و چهار سانتیمتر طول دستش! تمام ایدآلش هم تا نوک بینی. یک ریش جلو، یک چادر عقب یک کتاب دعا، یک مسجد، یک حرم، یک نمازویک روزه یک روضه برنامه روزانه اش والسلام دنیا و آخرت همه تامین! برو دنبال کارت! این تپیی است که آن استعمار قدیم درست می کند! تپیی فارغ از دغدغه دنیا و آخرت، و فارغ از هرگونه

مسئولیتی و فارغ از هرگونه دلهره جنابیتی (۱) .  
و اما استحمار جدید برای غافل کردن از " خود آگاهی  
انسانی " و " خود آگاهی اجتماعی " و یک خانم ، یک آقا ،  
یک پیکان ، یک کلینکس ، یک مقدار غذا ، قرض ، یک ساک سفته ،  
والسلام ! نه فکری و نه خیالی ، نه دغدغهای و نه مسئولیتی ،  
همین و همین !

شما آن کسانی را که ازدواج کرده اند و آن کسانی را که ازدواج  
نکرده اند - سریعتر بگویم دخترهای خودتان را - دخترهای  
یادگاری خودتان را ! همانهایی که هرکسی دارد و لابد حالا هم  
هست - نگاه کنید ، ببینید در سالهای پنج و شش دبیرستان  
چقدر بدبینی و فلسفه . . . . نوشته شده . . . . " خدا چرا مرا  
خلق کرده " " ای مرگ چرا نمی آئی ؟ " ، " چرا من هستم ؟  
بردار و ببر " همه اش پراز رقت احساسات ، رمانتیسیم " او مانسیم  
. . . " ظرافت روحی که از تصور کسی که مریض است تا صبح خوابش  
نبرده نخواسته خودکشی کند ، خواسته خودش را ببندازد توی  
چاه ! . . . و او حالا که ازدواج کرده همه آنها همه آن " ایده آلها "  
در همان دو سه ماه اول از سرش پریده و اصلاد دفتر یادگاری اش

---

۱- فلسفه نیایش- نقش انقلابی یاد و یادآوران تشییع علوی  
صفوی ر- ببینید .



را هم داده کسی بخواند و دیگر نرفته دنبالش که بگیردش !  
خودش هم خجالت می کشد لایش را باز کند ! چرا ؟ برای اینکه  
چهار تا قسط بکلی بیمار و فلجش کرده ! و دیگر بخت آزمایی و  
قرعه کشی بانک عمران است که تمام دردهایش را شفا میدهد !  
منحنی زندگیش را می بینی ؟ می بینی چه زود بسته میشود ؟ !  
این تیپ " استعمار جدید " است ، آنهم تیپ استعمار  
قدیم که در کمین یکایک ماهست . از آن قالب قدیم دربیائیم ،  
میاندازد مان توی قالب جدید ، از یکجا عصیان کنیم در جای  
دیگر سرمان را بند میکند ، یک جایی نفی کنیم ، جای دیگر  
بزانومان در می آورند ، یک جایی را متوجه ، می شوم ، جای دیگری  
غافلمان می کند ، در یک جنگ زرگری دستشان را می خوانیم زود در  
یک جنگ دیگر به بندمان می کشانند . . . مدام ! ( ۱ )

بنابراین نسل ما با این شدت اسیر دست قدرتهایی است  
که بهمان سادگی که از مواد پلاستیکی و بهر شکل که اراده کند ،  
در فرمهای " استاندارد شده " آفتابه و بارو . . . درست می کنند ،  
بهمان سادگی هم می توانند نسل ما را بهر شکلی که بخواهند  
بسازند با هر استاندارد و " پیویزیهای " که بخواهند ! آخر ، علم

---

۱- درست معنی " سواس الخناس " ! رجوع شود به حج عمره زمستان  
۵۱ خیلی دشوار است !

دارند ، تلویزیون دارند ، روزنامه دارند ، روابط جمعی دارند ، ترجمه و تئاتر و تکنیک دارند ، انسان شناسی و جامعه شناسی و هنر دارند ، آنهم در سطح جهانی ، بنابراین " استاندارد " هم دارند آنهم در سطح جهانی ، و لذا " تصمیم " هم دارند آنهم در سطح جهانی !

اینست که ما جوجه های ساده و غافلی ، که بایک چیز خیلی کوچک " عقده " پیدا میکنیم ، بایک چیز کوچک جذب میشویم ، با چیزهای کوچکی ناراحت می شویم و غم هامان ، غصه هامان و ایده آلهامان بسیار اندک است ، چگونه میتوانیم مطمئن باشیم که زنجیری " استعمار قدیم " و " استعمار جدید " نخواهیم بود ؟ چگونه ؟

ولی من چنین فکر می کنم که هر مسئله ای که در پیرامونمان مطرح است و مدام هم مطرح میکنند - چه فردی و چه اجتماعی ، چه بصورت علم و چه بصورت - ادب ، چه بصورت مسئله اجتماعی ، چه بصورت مسئله اخلاقی ، چه بصورت هنر و چه بصورت فلسفه ، چه بشکل دین و چه بشکل بیدینی ، همه و همه - اگر ببینیم که در مسیر " خود آگاهی انسانی " یعنی توجه به خویشتن خویش ، و در مسیر " خود آگاهی اجتماعی " یعنی احساس مسئولیت در زمان و در جامعه ، و توجه من به مجموعه ای که وابسته به آن هستم نباشد ، نامش را و عنوانش هر چه باشد ولو هر قدر هم مقدس ، استعمار " است ، استعمار کهنه ، با استعمار نو !



۱۴۱۵  
۴۶۴۴۱

---

شماره ثبت کتابخانه ملی

بهاء ۶۰ ریال